

قیمت ۱۱۰ تومان

ترانه‌های شمال



سرودهای انقلابی و حماسی

شمال و مقاومت

با کوشش علی عبدالله



ترانه‌های شمال

با کوشش علی عبدالله



انتشارات ققنوس

نیایش‌نویس: تهران، خیابان آمل، پناهی‌کتاب

ترانه‌های شمال

سروده‌هایی از
شاعران بی‌نام و نشان گیلان و مازندران

به کوشش علی عبدلی



انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب، بازارچه‌کتاب، تلفن ۶۶۰۰۹۹

چاپ اول، ۳۳۰۰ نسخه، چاپ دینیا

بهار ۱۳۶۸



انتشارات ققنوس

www.tabarestan.info
تبرستان

پیشکش به همسر م یاسمن

این کتاب را قبل از این کسی اوتور به
همسرش پیشکش کرده. رسم ایرانی
هم بر اینست که هدیه را آدم به کسی نمی بخشند
نگیرد و هدایش را در نیاید. آن کسی بود
شاید طرف ایرانی نبود یا که اصلاً آدم
نبود. اصلاً فراموش این کتاب برای
تو جالب تر از فراموشی من از آن ظاهر
بود که تو میخواستی که خود کتاب را داشته
باشی. بیایم چشم!

صفا
۱۸.۱۰.۵۱

فهرست

صفحه	عنوان
۷-۸	راهنمای آوا نگاری
۹-۳۲	پیشگفتار
۳۳-۳۴	نقشه نمودار
	دفتر اول - تالشی
۳۵-۱۰۴	بخش اول
۱۰۵-۱۲۸	بخش دوم
۱۲۹-۱۵۲	بخش سوم
	دفتر دوم - گیلکی
۱۵۳-۱۸۴	بخش اول
۱۸۵-۲۰۸	بخش دوم
۲۰۹-۲۳۲	بخش سوم
	دفتر سوم - مازندرانی
۲۳۳-۲۵۶	بخش اول
۲۵۷-۳۰۲	دفتر چهارم - واژه‌نامه

۸* ترانه‌های شمال

ک	k	ج	j
گ	g	چ	č
ل	l	ح، هـ	h
م	m	ح. هـ کوتاه	h̄
ن	n	خ	x
و	v	د	d
ی	y	ذ، ز، ض، ظ	z
ل - زبانی، گامی، خیشومی	Li	ر	r

راهنمای آوانگاری این کتاب

مصوت‌ها :

ali , adab	در "ادب ، علی"	ا - اَ	a
āli , āb	در "آب آ علی"	آ ، عا	ā
ēllat , dē1	ع در "دل، علت"	ا کشیده،	ē
āsemān	در "آسمان"	ا کوتاه معادل	e
Omran , Omid	در امید، عمران"	او - اُ	o
ud, rud	در "رود، عود"	او ، عو	u
dūlat	از "ت" به "او" معادل OW در "دولت"	از "ت" به "او" معادل	ü
bid	در "بید"	ای	i
?irān	در "ایران"	ء	?

صامت‌ها :

ز	z	ب	b
ش	š	پ	p
غ، ق	q	ت	t
ف	f	ث، س، ص	s

با آغاز فعالیت‌های مرکز فرهنگ مردم در سازمان صدا و سیما ایران که به همت سید ابوالقاسم انجوی سروسامان یافت و تاسیس مرکز مردمشناسی و فرهنگ عامه که خود ادامه کوشش و تحقق آرمان پیشگامانی چون صادق هدایت، علی اکبر دهخدا، حسین کوهی کرمانی، محمدعلی فروغی، امیرقلی امینی، فضل‌الله صبحی مهتدی، عباس شوقی و از سرگیری گسترده‌تر اقدامات فرهنگستان ایران در سالهای پس از ۱۳۱۴ بود، موجی از شور و دل‌بستگی نسبت به فرهنگ عامه و سایر موضوعات مردمشناسی در بین پژوهشگران و افراد علاقمند به وجود آمده و از همان هنگام دست‌اندرکارانی هم در نواحی شمال ایران تلاش و جستجوی جدی در جهت گردآوری فرهنگ عامه را آغاز نمودند. بطور مثال در استان گیلان کسانی مانند محمد بشرا، محمود پاینده، فریدون نوزاد و روان‌شاد محمد ولی مظفری توانستند بخش قابل توجهی از فرهنگ مردم گیلان را گرد آورند و بدین ترتیب بخشی از گنجینه فرهنگ آن مرز و بوم از نابودی نجات یافت. با اینکه از آثار گردآوری شده تاکنون چند مجموعه چاپ و منتشر شده است. ولی تنها دو کتابی که پیشتر از آن یاد شد، به ترانه‌های عامیانه گیلان اختصاص دارد ۲

++++

پیشگام بوده‌اند. در سالهای پیش از سده چهارده شمسی پژوهشگرانی چون ب. ۰۶. درن، ه. ال. رابینو، خودزکو، گ. و. ملگونف و... برای نخستین بار دست به‌کار گردآوری ترانه‌های عامیانه نواحی شمال ایران زده و در این باره خدماتی انجام داده‌اند ولی متأسفانه نتیجه کوششهای آنان هنوز در ایران انتشار نیافته است. در طول سالهای گذشته گروهی از پژوهشگران ایرانی و دوستان آنان فرهنگ عامه هم با گردآوری و بررسی شعاری از ترانه‌های مازندرانی و گیلکی و تالشی درصدد ادای دین نسبت به مردم و فرهنگ ملی خود برآمده‌اند و حاصل پژوهشهای خود را در مجله‌هایی مانند: سخن، پیام نوین، جهان نو، کتاب هفته، فروغ و فرهنگ به چاپ رسانده‌اند. از جمله محمد کاظم گل باباپور، سلیمان شایان، شاهرخ جهان‌بانی، طلعت بصری و ابوالفضل آزموده، نمونه‌هایی از ترانه‌های مازندرانی را معرفی کرده‌اند، دکتر منوچهر ستوده، ابراهیم سراج، تیمور گرگین، مصطفی فرض پور، منوچهر لمعه و شمعلی سیهکلی به معرفی ترانه‌های گیلکی همت نموده‌اند و ابراهیم رهبر نیز شماری از ترانه‌های تالشی ماسوله را منتشر کرده است.

۲- سایر تالیفات منتشر شده در زمینه فرهنگ عامه گیلان به شرح زیر است:

۱- فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده، انجمن ایران‌شناسی ۱۳۳۲

۲- مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم، محمود پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲

++++

بنام خدا

مقدمه

در این کتاب حدود سیصدوپنجاه ترانه که نمونه‌ای کوچک از فرهنگ پربار و گرانمایه توده‌های مردم شمال کشور ما می‌باشد، گرد آمده است. اکنون پس از به‌سامان رسیدن این کار شاید بتوان گفت که در واقع آبی رفته به‌جوی بازگردانده شده است. به‌ویژه اینکه یکایک ترانه‌های یادشده طی یک کار تدریجی، چندساله مستقیماً از زبان مردم عوام شنیده شده و ثبت گردیده است.

اگرچه در گذشته‌ها کاری بسا بهتر و بیشتر از حجم کنونی را می‌شد با زحمتی کمتر انجام داد ولی نوپایی دانش مردمشناسی در ایران و محدود بودن کادر علمی علاقمند به پژوهشهای فولکلوریک و تنگ بودن دایره امکانات مانع از آن بوده که در این عرصه گامی بنیادی برداشته شود و کوششی گسترده انجام گیرد. اکنون تا جائیکه نگارنده آگاهی دارد هیچ کتابی در زمینه ترانه‌های عامیانه تالشی وجود ندارد و در زمینه ترانه‌های گیلکی و مازندرانی تنها دو مجموعه به‌نامهای "ترانه‌های روستایی گیلک" تالیف علی اکبر مرادیان و "شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران" تالیف اصغر عبدالهی انتشار یافته است که آنها نیز نایاب می‌باشند ۱

۱- آنچه‌انکه در جهت شناخت و شناساندن ارزشهای فرهنگی ما اغلب حق پیشگامی نصیب خارجیان گشت است در رابطه با گردآوری و انتشار نمونه‌هایی از ترانه‌های عامیانه اهالی شمال میهن ما نیز آنان

++++

ارج و هویت:

اگرچه برسر این موضوع که آیا فعالیت هنری انسان با شعر آغاز گردیده است یا با صورتگری، در بین صاحب نظران اختلاف عقیده وجود دارد ولی شعر چه نخستین هنر انسان باشد، چه دومین یا چندمین، بهر حال به عنوان آن بخش از فرهنگ بشری شناخته شده است که ارج و اهمیت بس والایی دارد. در این بخش از فرهنگ بشری نیز شعر عوام به عنوان مادر و سرچشمه و الهام بخش هرگونه جریان هنر شاعری و به لحاظ اینکه پیوسته با زندگی توده مردم عجین بوده، جاه و مقام بی‌مانندی داشته است. از این رو جای هیچ شگفتی نیست که گفته شود: شعر عوام یا همین ترانه‌ها در شرایط کنونی کشورهایمانند میهن ما در جایگاهی قرار می‌گیرد که در جهت پاسداری از هویت فرهنگ ملی نقشی حساس می‌یابد و در واقع این ترانه‌های به ظاهر ساده و گاه بی‌بهره از ویژگی‌های فنی شعر، همچون سلاح کم‌نظیری می‌باشد که به ما و به‌ویژه به اقلیت‌های زبانی یاری می‌دهد که پایداری فرهنگی را پیش برند.

در حالیکه به‌جرات می‌توان گفت که در جهان شعر خواص از هر صد اثری که پدید می‌آید حدود پنجاه اثر فاقد ارزش هنری و بیش از سی اثر دارای ارزش متوسط می‌باشد، در جهان شعر عوام اگر نقش تخریبی گذر زمان نادیده انگاشته نشود، کمتر اثری دیده می‌شود که از ارزش هنری کافی بهره‌مند نباشد، زیرا همان بودن هر اثر هنری عوام و سالیان دراز زیستش در سینه مردم خود دلیل ارزنده بودن آن است. می‌دانیم که اثر هنری به‌ویژه شعر چیزی نیست جز وسیله انتقال احساسات هنرمند به هنرپذیران و هر اثر هنری که بستر جریان

۳- فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده، امیرکبیر، ۱۳۶۶

۴- هنکی‌ایسه هنکی‌نیه، محمد بشرا، اداره فرهنگ و هنر گیلان، ۱۳۵۳

۵- آیین‌ها و باورداشتهای گیل و دیلم، محمود پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵

۶- فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی، احمد مرعشی، مرکز مردمشناسی، ۱۳۵۵

۷- فرهنگ تاتی و تالشی، علی عبدلی، دهخدا - بندرانزلی، ۱۳۶۳

۸- تالشی‌ها کیستند، علی عبدلی، دهخدا - بندرانزلی، ۱۳۶۳

احساسی‌ست که هنرمند آن را تجربه کرده است، همان اندازه ارزش دارد که بتواند به‌طیغ‌گسترده‌تری در جامعه راه یابد. یا به‌بیان دیگر، بتواند در ایجاد ارتباط بین هنرمند و هنرپذیرانی وسیع‌تر، کامیابی بیشتری حاصل نماید. بنابراین شعرهای عامیانه با همه سادگی و دوری از پیرایش‌های مصنوعی، از ارزش هنری بالایی بهره‌مند می‌باشند. ما شعر عامیانه را هنگامی می‌یابیم که با کسب توفیق در انتقال احساسات آفریننده‌اش به جامعه و گذشتن از آفات زمانی، شایستگی پیوستن به دریای شکوهمند فرهنگ عامه را یافته و در نهایت، مهر هنر ملی بر آن خورده است.

تعریفی از هنر:

هنر زاییده کمبودهاست. آنچنانکه هر کمبودی یک واقعیت اجتماعی نیست و با مسائل و احساسات عمومی ارتباط ندارد، هر پدیده هنری نیز در جهت پیمودن گستره وسیع جامعه، کامیاب نمی‌شود و مرگ و زندگی آن در دایره تنگی رخ می‌دهد. همیشه در جامعه گونه‌های مختلفی از کمبودها وجود دارد که اعضاء جامعه هر یک با شماری از آن روبرویند. این کمبودها که از راه داشتن آبخشور مادی از تجربه به احساس راه یافته و سپس در قالب آثار هنری بیان می‌گردد، ممکن است مادی و ملموس و یا ذهنی و معنوی باشد ولی هنگامی که اثر هنری پدید می‌آید اگر زاییده‌آنگونه از کمبودها باشد که جنبه‌ای عام دارد و به‌عنوان حس‌نیرومند به‌وسیله توده مردم تجربه شده باشد و آن حس به‌وسیله هنرمند به‌طرزی مناسب در قالبی متناسب بیان شده باشد، به‌سرعت در میان مردم ریشه می‌گستراند و سرانجام به‌صورت جزئی از گنجینه فرهنگ ملی درمی‌آید.

از آنجایی که هنر عوام رابطه ارگانیکی با کار و زندگی توده مردم دارد و اغلب بیانگر احساسات نیرومند اجتماعی‌ست و "ساده و بی‌پیراسته است زیرا که از زندگی مردم ساده‌ای که دنیای نظر را صرفاً برای دنیای عمل می‌خواهند، برمی‌خیزد" و پای در سرچشمه کمبودهایی عام دارد، از این رو می‌تواند

گستره انسانها و دورانها را درنوردد، لاجرم هنریست به کمال و بالاخره برابر تعریف تولستوی "یکی از وسایل ارتباط انسانها با یکدیگر و از موجبات ترقی و پیشرفت بشریت به سوی کمال است" ۴ ترانه‌های عامیانه هم که مشمول تعریف اخیر می‌شوند نه تنها از لحاظ فلسفی از ارزش‌های والایی بهره‌مندند از نظر علمی نیز ارج و ارزش بسیار دارند. البته دست‌کم تا جایی که به متن این کتاب مربوط می‌شود، عقیده بر این نیست که در جمیع آثار هنری عامیانه نمونه‌های سست و کم‌مایه وجود ندارد زیرا در میان همین ترانه‌ها نمونه‌های زیادی دیده می‌شود که اگر ارزش‌های زبانی و عامیانه بودنشان نادیده گرفته می‌شد ثبت و ضبط نمی‌گردیدند اما در کنار آنها ترانه‌های بسیاری نیز وجود دارد که به سبب بهره‌مندی از صنایع بدیع و ظرافت و ژرفای احساس و ارائه تصاویر و تشبیهات جالب و برتابیدن در گره‌خوردگی شگفت‌انگیز احساس و تخیل ۵ همسنگ موفق‌ترین سروده‌های شاعران بزرگ می‌باشند. راستی کدام دوبیتی از کدام شاعر رامی‌شناسید که نمونه‌های زیر از لحاظ زیبایی شناسانه دست کمی از آنها داشته باشند؟

سله کوله بوشوم می پاجیل‌سکست

کلاچ و کشره خنده بتردست

کلاچ و کشره خنده نوکونید

می‌باره خفته‌بو از خواب دپرکست - همین کتاب صفحه ۱۷۵

یا این نمونه مازندرانی:

کیجامس و کیجامس و کیجامس

کیجا ته جو جو آکی بزوئه‌دس؟

- خدا دونده که هیچکس نزوئه‌دس

بهاره وا بندسه شه بیه‌لس - همین کتاب صفحه ۲۲۳

و یا این نمونه تالشی:

۴ - هنر چیست، ل. تولستوی، صفحه ۱۷۰

۵ - "شعر گره‌خورده‌گی عاطفه - احساس - و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است"

شقیعی گدگنی، ادوار شعر فارسی صفحه ۹۲

ماله‌مره همه مالونکانبو

شیرنه لاره همه یارونکانبو

شیرنه لاره‌چی مونه شیرنه میوه

شیرنه میوه همه دارونکانبو - همین کتاب صفحه ۶۰

تحلیل فرهنگی:

واقعیت این است که پس از رشد و گسترش تمدن تا به مرحله کنونی و قرار گرفتن جهان در اوضاع و احوالی که دیده می‌شود فعالیت هنری عوام به‌ویژه در زمینه هنر کلام، در جوامع غیربدوی تقریباً "به پایان رسیده است. نیاز و ضرورتی که پیش از این توده‌های عوام را به فعالیت و آفرینش‌های هنری می‌کشاند اکنون یا وجود ندارد و یا به‌گونه‌ای است که هرگونه برخورد با آن را جهان‌هنر خواص و مراکز رسمی تولید و ترویج آثار هنری برعهده گرفته است. اکنون هر دستگاه تلویزیون یا رادیو ترانزیستوری که همه‌جا و در هر خانه و سیاه‌چادری نمونه‌ای از آن پیدا می‌شود، به‌تنهایی نقش چند گروه گوناگون هنری را ایفاء می‌نمایند. در چنین شرایطی آن بخش از توده‌ها که با صفت اقلیت زبانی نیز مشخص می‌گردند - مانند همین اهالی کناره‌های دریای مازندران - دانسته یا ندانسته - تماشاگرزوال و تحلیل فرهنگ خود می‌باشند و دیگر آشکارا زبان خود را حتی برای سخن گفتن مناسب نمی‌دانند تا چه رسد به اینکه با آن زبان شعر هم بسرایند. از آنجائی که اکنون توده مردم در پیشگیری از تخریب و تحلیل بنای فرهنگ خویش نقش سنجیده‌ای ایفا نمی‌نمایند و در این باره سرنوشت خود را به دست زمان و جریانهای نیرومند فرهنگی رها نموده‌اند، آنچنانکه به‌ندرت اثر هنری جدیدی می‌آفرینند، درزندگی خود جایی برای کاربرد و بهره‌جویی از میراث گذشتگان نیز نمی‌یابند و نیاز رجوع و مرور چنان میراث‌هایی برایشان کمتر پیش می‌آید و در نگهداری و انتقال آن نیز دیگر همچون گذشته دقیق و مورد اعتماد نیستند.

می‌دانیم که اگر به یک اثر مکتوب مراجعه نشود و آن اثر سالها در بوته فراموشی بماند در محتوای آن تغییری راه نمی‌یابد ولی آثار عامیانه که در لوح ذهن مردم ثبت است از چنان امتیازی بهره‌مند نیست اینگونه آثار اگر پیوسته

باشور و دل‌بستگی مرور و بازخوانی نشود به سرعت رو به تخریب و تباهی می‌گذارد و سرانجام زمانی فرا می‌رسد که بخشی از آن به کلی نابود شده و بخشی دیگر به شکل مسخ شده‌ای درمی‌آید و این واقعیتی است که نگارنده ضمن گردآوری مطالب این کتاب وسیعاً "با آن روبرو بوده است .

چشمه‌های امروزی هنر بومی :

در شرایطی که مردم عوام بویژه اقلیت‌های زبانی کوچک، در روند تحولات تاریخی و در مسیر پوییش و گسترش جریانهای نیرومند فرهنگی به سوی واهستن زبان و ترک آفرینش‌های هنری کشانده می‌شوند و دیگر کمتر ترانه‌ای، آهنگی، مثلی، افسانه‌ای می‌شود پیدا کرد که به تازگی به گنجینه فرهنگ مردم افزوده شده باشد، دو گروه از هنرمندان را می‌بینیم که بر شالوده فرهنگ بومی به کار آفرینش‌های هنری، به‌ویژه در زمینه شعر و ترانه فعالیت‌هایی دارند . گروه نخست اگرچه در زمان زندگی خود و دست‌کم در دایره زادبومشان به عنوان اهل ذوق و هنر شهری دارند ولی اغلب از آنان نام و نشانی برجای نمی‌ماند، آنان نه دارای دفتر و دیوانی هستند و نه رفت‌وآمدی در جهان مطبوعات دارند و نه جایی در انجمن و کانونی . این گروه که نژاده همان پدیدآورندگان نخستین هنر عوام می‌باشند به عنوان جزئی از دریای توده مردم به سبب بهره‌مندی از ذوق و استعداد کافی توان بیان احساس‌های دیگران را دارند ، هرچند گاه در زمینه‌های هنری و اغلب در زمینه شعر دست به آفرینش آثاری می‌زنند و آن آثار پس از آنکه به میان مردم راه یافت کم‌کم هویت عام یافته و آفریننده اصلی خود را گم می‌کند . برابر موازین امروزی، آنگونه آثار چه جزئی از فرهنگ اصیل مردم شناخته شود و چه نشود و چه این یا آن پژوهشگر و منتقد به چنان اثری بهاء بدهد و چه ندیدد ، در این واقعیت تغییری راه نمی‌یابد که این آثار همانا فولکلور زمان ما است و ما چنین آثاری را به هیچ وجه نباید با پاره‌های آثار رایج مثلاً "تصنیف‌های کوچک بازاری که با وسایل مصنوعی تبلیغ و تلقین و زبانزد مردم می‌شود اشتباه نماییم ۶

البته چنین آثاری را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد بخش اول که مربوط به موضوع و مسئله‌ای خاص و گذرا نیست و از چشمه عواطف و احساساتی گسترده سیراب است و با گذشتن از بوته سنجش جامعه، قابلیت زندگی همیشگی را به دست آورده است . ولی بخش دوم به لحاظ اینکه بر تم پدیده‌ها و رویدادهایی خاص جای دارد مثلاً "زلزله‌ای که رخ می‌دهد، قحطی یا خشکسالی که پیش می‌آید، مسائلی اجتماعی که مدتی حاد می‌شود و غیره . . . از برخی امتیازات بخش نخست بی‌بهره است . صادق هدایت در بررسی ترانه‌های عامیانه به موضوع اخیر توجه نموده و نوشته است "ترانه‌هایی که عمومیت نداشته یا به مناسبت اشخاص و موقع سروده شده تا مدتی که مطلب تازگی داشته است در سرزبانها مانده ولی همینکه تازگی آنها از بین رفته چون ضبط نشده ناچار فراموش کرده‌اند مانند

— ای سال برنگردی — که برای قحطی شصت سال پیش سروده شده " ۷ .

ای کاش بشود که ما در ضبط یکایک اینگونه ترانه‌ها یا سایر آثار ارزشمند مردمی دست بازتری داشته باشیم تا از عهده ادای دین برآییم . زیرا ضبط و نگه داشتن کمترین آنها هزار بار سودمندتر از واهستن و فراموش کردنشان می‌باشد . هرچند هم که مورد به مورد جنبه عمومی نداشته و به اندازه کافی از ارزش زیبایی شناسانه بهره‌مند نباشند بدیهی است که آنگونه آثار از لحاظ مردم‌شناسی اهمیت فراوان دارند و از سویی خود گونه‌ای تاریخند ، تاریخی به روایت توده مردم و از زبان ساده و واقع‌گویانه مردم ، بدان‌سان که در نمونه نسبتاً مفصل زیر متبلور است :

میراوی گیلنسی گاستم شاگرد میراوی رانی رحم
بهار بنرشه ویخته‌یم یارب آوه‌شون خره‌تین

mirāvi gilnikā setam

šāgerd mirāvi rā nirahm

bēhār banarša vixetaim

yā rab āvēšun xeratin.

میراب در گیلان ستم می‌کند
شاگرد میراب رحم ندارد
بهار سپری نشده خسته شده‌ام
یارب! آبها را فروختند

شونه، گالش، پاینه ساره
کشه‌ورزیم دلم ییره

ارباب بردی نون و کره
یارب آوه‌شون خره‌تین

šuna, gāleš, pābana-sāra
arbāb bardī nun-o kara
kašavarzīm delem yara
yā rab āvēšun xeratin

چوپان، گاودار، پابره‌ناست
ارباب نان و کره می‌خورد
کشاورزم دلم زخمی ست
یارب! آبها را فروختند

"ایسی" کاشون ویگت کره
پتارشون کرد هزار کره

"غره" کاشون ویگت وره
یارب آوه‌شون! خسره‌تین

?isikā-šun vigat kara
qara kā-šun vigat vara
pētār-šun kard hazār kara
yā rab āvēšun xeratin.

از اسماعیل کره گرفتند
از غریبعلی بره گرفتند
تاراج کردند هزار بار
یارب آبها را فروختند

کله بسته‌شون ویسسته
نقره "تکشون دسته

"موغی" مزرشون پیسته
یارب آوه‌شون خره‌تین

kala basta-šun visesta
muqi marzešun pēsesta
neqra takašun dasesta
yā rab āvē-šun xeratin

دیوار سنگچین را فرو گستند
دیواره شالیزار مقیم را گستند
پهلوی نقره‌علی شکستند
یارب! آبها را فروختند

"دمو" اشتن شبه سراو
چمه گه‌شون کرده خراو

"سیراج" شون ساسته میراو
یارب آوه‌شون خره‌تین

damu eštan šaba sarāv
sirāj-ešun sāsta mirāv
čama kašun karada xarāv
yā rab āvēšun xeratin

ددمو خودش به سرچشمه رفته بود
سراج را میراب ساخته اند
خانه ما را خراب کردند
یارب! آبها را فروختند

"دمو" اشتن لس یگته
"قسمتی" راش خله کرده

ددمو چو بدستی خود را برداشت
هیبت الله را به جلو انداخت
برای قسمت صدا زد
یارب! آبها را فروختند.

که گام نیسه برزی دونه
خسه بخته بندی شونه

"هیبت الله" ش نیا رد کرده
یارب آوه شون خیره تین

damu eštan les pēgata
haibatellā-š nār dakarda
qesmati-rāš xelēkarda
yā rab āvē-šun xeratin

نییب واته مالیکونه
یارب آوه شون! خیره تین

ka-kām niya berzi duna
niyab vātē mālikkunna
xasa-baxta bandišuna
yā rab āvē-šun xeratin

درخانه ام یکدانه برنج نیست
با مالکها نمی شود طرف شد
خوشبخت است چوپان سرگردنه
یارب! آبها را فروختند

خرده نونم به آخ و زار
میراوون پی بگنه آزار

بچه هایم به آه وزاری
برنج نداریم برویم بازار
میراب ها را آزار بگیرد
یارب! آبها را فروختند

هستیمون هیزار بی نوا
ژه نون شونده روزدوا

برزمون نی بشم بازار
یارب آوه شون خیره تین

xerdanunem ba āx-o zār
berzemun ni bešam bāzār
mirāvon pi begene āzār
yā rab āvē-šun xeratin.

نه پولمون هست نه پلا
یارب آوه شون خیره تین

hēstimun hizār binavā
nē pulemun hēst nē pelā
žēnun šavanda ruz davā
yā rab āvesun xeratin

هزاران بی‌نوا هستیم
 نه پول داریم نه پلو
 زنها شب روز در حال دعوا
 یارب! آبها را فروختند

با توجه به نشانه‌هایی که در متن قطعه مذکور دیده می‌شود - نام اشخاص - این اثر بی‌تردید در سالهای پیش از هزار و سیصد و سی شمسی بوجود آمده است و شمه^۴ دقیق و جالبی است از اوضاع و احوال آن زمان جامعه^۵ تالشی‌های کشاورز، قطعه شعر مزبور که معلوم نیست چه کسی آن را سروده است، شاید پس از نخستین روزهای پیدایش خود در چنان وضعیتی جای گرفته که به‌جای یک سراینده صدها و هزاران سراینده یافته است و به‌سرعت همچون آینه‌ای در برابر زندگی یک اجتماع و یا یک طبقه از مردم شده است، اما پس از آنکه اوضاع دیگرگون گردید دیگر مناسبتی برای رجوع و مرور آن پیش نیامد، همچون برگی از دیوان توده مردم کنده شد و در دست باد حوادث جای گرفت تا اینکه سرانجام در مرزهای نابودی، سر از این کتاب درآورد.

و اما گروه دوم از هنرمندان مورد گفتگوی ما را روشنفکرانی تشکیل می‌دهند که موقعیت اجتماعی متفاوتی با گروه نخست دارند. در جهان هنر و ادبیات دارای نام و نشانی هستند و اغلب در زمان زنده بودن به آثار خود از لحاظ چاپ و انتشار، سروسامانی می‌دهند. با اینکه ۹۰ درصد اینان به‌سبب موقعیت کار و زندگی و پایگاه اجتماعی خود، علیرغم آنچه که می‌خواهند، در فعالیت‌های هنری خود بیشتر بیانگر احساساتی هستند که از توان و گستردگی کافی بهره‌مند نیست و از این‌رو کمتر می‌توانند جاده هنرمند توده مردم را به‌شایستگی بپیمایند ولی با همه^۶ این احوال یک رشته^۷ ارجمند معنوی آنها را با توده مردم و فرهنگ و زبان ویژه آنها پیوند می‌دهد. اینان بر اثر درکی که از مسائل ملی دارند و اهمیتی که به زبان و گویش مادری خود می‌دهند و تعهدی که در جهت - به زبان مردم و از مردم برای مردم گفتن - قایلند، با شور و دل‌بستگی در خور تحسینی ضمن فعالیت‌های فرهنگی و ادبی خود به امر مهم یاد شده توجه می‌نمایند. اکنون

دیده می‌شود که بخشی از مسئولیت احیاء و نگهداری زبانها و گویش‌های روبه نابودی میهن ما و دوباره‌نگری و گستراندن ارزش‌های فرهنگ بومی، در راستای غنا و شکوه بخشیدن هرچه بیشتر به فرهنگ و زبان ملی، بردوش همینان است.

بعد سیاسی و ملی:

در دورانی که ما زندگی می‌کنیم هرگاه سخن از ادبیات به میان می‌آید پیش از هر چیز نوعی از تلاش و تکاپوی سیاسی - اجتماعی در ذهن تداعی پیدا می‌کند و آنگاه ابعاد زیبایی‌شناسانه و فنی و فرهنگی موضوع رخ می‌نماید. در چنین شرایطی دیگر ملاک ارزیابی آثار هنری، اعم از شعر و داستان و غیره... بدوا^۸ در این نیست که فلان اثر تا چه اندازه از تازگی و ارزش‌های زیبایی‌شناسانه و شرایط فنی و توان فرهنگی بهره‌مند است. بلکه نخست و بیش از هر چیز ملاک این است که اثر مورد نظر از چه بار سیاسی - اجتماعی و از چه جوهر برانگیزاننده برخوردار است. بخشی از هنرمندان و هنرسانان که ملاک یاد شده را در ارزیابی آثار هنری مورد توجه قرار می‌دهند عقیده دارند که جریان هنر متعهد باید از بستر ویژگی‌های ملی بگذرد تا این موضوع مشخص گردد که مثلاً "آزادی ملت کره در گرو چیست و آزادی ملت لهستان در گرو چی. به این ترتیب ویژگی عامی که در آثار مربوط به کشورهای به اصطلاح جهان سوم، باید وجود داشته باشد توجه به مسائلی خواهد بود که بیش از هر چیز پایداری فرهنگی و حفظ ارزش‌های ملی در برابر سلطه‌های استعماری را پیش می‌برد، و این ایده‌ای پسندیده است زیرا امروزه مسائل ملی پر دردسرتترین مشغله قطب‌های جهانی استعمار است. دست‌هایی اهریمنی که بی‌درنگ و با شتابی جنون آمیز از برکت اسارت و استثمار انبوه انسانهای زحمتکش زرادخانه‌های جهنمی خود را می‌گسترند تا در تقسیم چند باره جهان سهم و غنیمت بیشتری به‌چنگ آرند، اگرچه از شیوه و شگرد واحدی پیروی نمی‌نمایند ولی چیزی که متفقاً^۹ نسبت به آن ابراز انزجار می‌نمایند همانا ارزش‌های پویایی است که به‌بخش، بخش از مردم جهان هویت ملی می‌دهد و اغلب به صورت پشتوانه‌ای نیرومند در مبارزات آزادی‌خواهانه و استقلال‌جویانه درمی‌آید.

قطب‌های استعمار بر مبنای ماهیت متفاوت خود هر یک به‌گونه‌ای خاصی با مسئله ملی برخورد می‌نمایند، یکی خواهان محو هویت ملی و ایجاد دگرذیسی نو استعماری در ارزشهای ملی و اختراع ضدارزشها برای ملت‌ها، آنهم در لفاف توجیهات و شعارهای به‌ظاهر انقلابی می‌باشد و دیگری خواهان ایستایی جامعه در شرایط قهقرایی ملیت و دلخوش ساختن مردم به بازمانده‌های پیراسته شده‌ای که زمانی از ارزشهای فرهنگ ملی به‌شمار می‌آمد. در چنین اوضاع و احوالی که توده مردم از لحاظ فعالیت‌های فرهنگی در موضع منفعلی جای دارند هنر متعهد جهان سوم با مسئولیتی چندبرابر در دو بعد عام و خاص آثار خویش نیازمند ژرف‌نگری و هوشمندی بسیار است. او اگر در بعد عام یعنی در رابطه با بار سیاسی - اجتماعی آثارش سستی نشان دهد در بوته‌ای ارزیابی هنر دوران خود ناموفق است و اگر در بعد خاص یعنی در رابطه با مسائل ملی جامعه‌ای که خود متعلق به آن است و ریشه در آب و خاک آن دارد، لحظه‌ای از آزاده‌اندیشی باز بماند و ناهوشیاری نشان دهد، در ایفای نقشی تاریخی که جریان تحولات جامعه‌اش بر عهده وی می‌گذارد دچار شکست گردیده و موجد آثار سوئی می‌گردد. از این روست که هنرمندان موفق که نامشان با نام ملت و میهن آنان عجین می‌گردد و جاودانه می‌شود، پیوسته ریشه در آبخور فرهنگ ملی و فرهنگ توده‌های مردم خود داشته و کمتر زبربار القائنات استعماری رفته‌اند. و بی‌آنکه لحظه‌ای از جهان و جامعه جهانی خویش غافل باشند ضربه‌های تیر هنر خویش را به‌آنجایی از درخت ناراستی‌ها و نادرستی‌ها فرو می‌آورند که بدانجا نزدیک‌تر هستند و ضرباتشان آنگاه مؤثرتر واقع می‌شود که زیرپای خود را محکم نموده باشند.

پیوستگی ترانه و موسیقی :

چنین می‌نماید که ترانه‌سرایی دست کم در بین اهالی گیلان و مازندران، یک فعالیت هنری مستقل نبوده و شعر مورد استفاده ویژه و جداگانه‌ای نداشته است، بلکه هنر کلام موزون پیوسته تابع موسیقی بوده و یا اینکه این دو هنر زندگی مشترکی را پشت سر نهاده‌اند اگر گاهی دیده شده باشد که مثلاً "کسانی از

عوام با تکلمه‌های ترانه‌ها با هم مشاعره کرده و یا نیروی حافظه و میزان آگاهی خود را از آن راه به‌همدیگر نشان داده باشند، موردی حاشیه‌ای و بیرون از قاعده بوده است. اصولاً "توده مردم عادت به خواندن بدون آهنگ اشعار خود ندارند آنچنانکه رقص بدون ساز و ضرب غیرعادی جلوه می‌نماید. از زبان آنان اغلب شعر با آواز و آهنگ شنیده می‌شود. می‌دانیم که تاریخ پیدایش شعر و موسیقی نیز چیزی جز این را نشان نمی‌دهد " مردم ابتدایی در حین کار جمعی رفتاری موزون داشتند. با یکدیگر پیش و پس می‌رفتند، دستها را بالا و پایین می‌بردند ابزارها را به‌کار می‌انداختند و دم می‌زدند. همانطور که هیزم‌شکنان کنونی هنگام زدن تبر به‌جوب نفس خود را به‌شدت و باصدا از سینه بیرون می‌رانند، مردم ابتدایی نیز موافق حرکات موزون خود، شهبیق و زفیر می‌کشیدند و از حنجره اصواتی خارج می‌کردند. اصوات ناشی از حنجره که با اصوات ناشی از برخورد ابزارهای کار بر موارد مورد عمل ملازم بودند. به‌سبب وزن کار بهره‌ای از هماهنگی داشتند، بدیهی است که انسانهای ابتدایی در ضمن کار به مقتضای احوال خود کلماتی هم بر زبان می‌راندند از این کلمات که در نظر آنان عواملی جادویی به‌شمار می‌رفتند، و منظمًا "به‌وسیله فریاد کار و صدای ابزار قطع می‌گردیدند ترانه‌های ابتدایی فراهم آمد. همچنانکه وزن کار موجب موزونیت حرکات بدن و اصوات انسان و پیدایش ترانه شد، اصوات ابزارسای کار هم انسان را به ساختن ابزار موسیقی کشانید ۸" وابستگی شعر و موسیقی در بین عوام به‌هیچوجه دامنه کاربرد این هنرها را تنگ نمی‌کند. آنان در سوگ، در شادی، در خلوت و جمع کلام موزون و آهنگی متناسب دارند و اغلب آن دو هنر را مانند تاروپود یک بافته عرضه می‌نمایند ولی بطور کلی وابستگی موسیقی به شعر به‌اندازه وابستگی شعر به موسیقی نیست و موسیقی عوام از شعر عوام کاربرد مستقل بیشتری دارد. جاهای بسیاری هست که شعر خاموش می‌ماند ولی موسیقی سخن می‌گوید و یا قابلیت عرضه شدن می‌یابد. بنابراین اگر گفته می‌شود که در فرهنگ عوام هنر شعر مانند هنر رقص وابسته به موسیقی است و در معیت

موسیقی امکان عرضه موثر می‌یابد، می‌تواند درست باشد ولی با همه این احوال هنر شعر در فرهنگ عوام جایگاه ویژه‌ای نیز دارد که موسیقی از آن بی‌بهره است مثل انتقال اندیشه و عواطفی می‌باشد که بدون نیروی کلام امکان‌پذیر نیست از همین‌روست که می‌بینیم که مثلاً "یک تصنیف یا یک ترانه مورد پیگرد قرار می‌گیرد و اغلب از بین می‌رود ولی آهنگی که همراه چنان کلامی بوده مصون مانده و بعدها در خدمت کلامی دیگر قرار می‌گیرد. هم‌چنین رسالتی که به‌وسیله شعر در نگهداری و ترویج زبان و گویش و ارزشهای ادبی پیش برده می‌شود به وسیله موسیقی امکان‌پذیر نیست، حتی اگر شعری نتواند به‌درستی عرضه‌گردد. بدیهی است که همین ویژگی‌های متفاوت در بین هنرکلام و هنر موسیقی، عامل جدایی این دو هنر و آغاز پوییش و تکامل مستقل‌شان در موازات هم گردیده است.

همانندی‌ها :

در این کتاب - که نمونه‌های نسبتاً "اندکی از ترانه‌های عامیانه اهالی شمال میهن ما را دربردارد - متوجه همانندی‌هایی می‌شویم که جالب و گفتگو انگیز می‌باشد. مانند نمونه زیر:

کیجامس و کیجامس و کیجامس	کیجاته جوجو آکی بزوتهدس؟
خدا دونده که هیچکس نزوتهدس	بهاره و ابندسه شه بیه لس
گردآوری شده در روستای تپه سرشیرگاه زمستان ۱۳۵۲	
بلورمسته بلورمسته بلور مست	بلوره بادرنکه گی بزه دست؟
بلوره باد رنگه گس نزه دست	بیسرن پورا بوسته خوره بو بو مست
گردآوری شده در روستای سیدسرای رضوانشهر زمستان ۱۳۶۳	

راستی! یک همانندی اینگونه نزدیک چگونه ممکن است؟ آنهم بین یک ترانه رضوانشهری با ترانه‌های مازندرانی؟ چگونه باید تشخیص داد که اصل ترانه متعلق به کدام مردم است؟

در عرصه گسترده هنر عوام به‌ویژه در رابطه با ترانه‌هایشان، نمونه‌های بسیاری دیده می‌شود که به‌جای نام و مهر یک مردم و یا یک جامعه نام و مهر

چند مردم را در پای خود دارد. مثلاً "افسانه‌ای را در دشت گرگان می‌شنوی و سپس می‌بینی که درست همان افسانه با تغییراتی اندک که بیشتر رنگ و بوی بومی‌اش را دیگرگون کرده است در دشت مغان نیز وجود دارد. این موضوع اگر در عرصه هنر غیرعامیانه مصداق یابد چگونگی آن از دو حال خارج نیست یا یک دزدی ادبی در کار است و یا تواردی رخ داده ولی در جهان هنر عوام مورد نخست هرگز پیش نمی‌آید. توارد نیز بسیار کم رخ می‌دهد پس گمان نزدیک بر این است که یک وام‌دهی و یک وام‌گیری صورت گرفته ولی هرگاه که بخواهیم وام دهنده را از وام‌گیرنده بازشناسیم با گره‌ای تقریباً "ناگشودنی روبرو می‌شویم، در حالیکه انجام چنین کاری در جهان هنر غیرعوام چندان دشوار نیست. علت این موضوع هرچه که باشد نفی کننده این واقعیت نیست که هنر عوام بخشی از تلاش جمعی انسانها در جهت شادمانه و پیروزمندانانه پیمودن جاده زندگی است. از این رو بسیاری از آثار هنری یک مردم که بیانگر شکل مطلوبتری از آن تلاش و کوشش باشد تنها با برخورداری از دو عامل اصلی می‌تواند مرزهای قومی و اقلیمی را درنوردد و در هرجا تولدی دوباره بیابد و یک زندگی همسان را همزمان در میان چند مردم درپیش گیرد. یکی از دو عامل یاد شده این است که زبان آثار موردنظر برای مردم وام‌گیرنده مستقیماً قابل فهم باشد و عامل دیگر اینکه از لحاظ شرایط اجتماعی و فرهنگی بین مردم وام‌دهنده و وام‌گیرنده تفاوتی بنیادی وجود نداشته باشد. در این صورت اگر اختلاف‌های ناچیزی از نظر زبان و بار اجتماعی و فرهنگی در میان باشد مردم وام‌گیرنده به‌طور طبیعی و با کمال مهارت و هنرمندی آن اختلاف را از بین می‌برد و آثار مزبور را با ویژگی‌های زبانی، اجتماعی و فرهنگی خود وقف می‌دهد چنانکه در ترانه‌های نمونه ذکر شده بالا دیده می‌شود.

عقیده دکتر آریان‌پور در این باره چنین است "هنر عوام در آغوش جامعه به‌بار می‌آید و پیوند مستقیم نزدیکی با زندگی تولیدی جامعه دارد و چون جوامع مختلف از حیث تولید مراحل همانندی را می‌گذرانند می‌توان در فولکلور اقوام مختلف مشابهات فراوان یافت. جامعه‌شناسی هنر صفحه ۹۷"

چرا ترانه؟:

شاید پیشتر می‌بایست توضیح داده می‌شد که چرا برای دوبیتی‌های این کتاب نام "ترانه" برگزیده شده است. چنین توضیحی مستلزم آن است که نخست بدانیم که آیا این گونه شعر، به معنی عام و متداول کلمه "دوبیتی" هست یا نه. و آیا این گونه شعر از نظر فنی با دوبیتی‌های شاعران کلاسیک مانند باباطاهر همدانی، هم‌گونگی دارد یا نه. در متون ادب فارسی دوبیتی را نوعی شعر خوانده‌اند که دارای چهار مصراع است و قافیه مصراع‌های اول و دوم و چهارم آن همانند یکدیگرند. و با وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل، در بحر هزج مسدس مقصور جای دارد. بنابراین تعریف همه اشعار این کتاب را می‌توان "دوبیتی" نامید مگر آن تعدادی که بین ابیات آنها اختلاف قافیه وجود دارد. اما می‌دانیم که دوبیتی به معنی یاد شده به نامهای دیگری نیز شهرت دارند. گروهی از علمای شعر برای نام آن از واژه "فهلوی" سودجسته‌اند^۹ به استناد پژوهشهای ملک‌الشعرا بهار، در ایران زمان ساسانیان به این گونه شعر "ترانک" می‌گفتند. در جای دیگر نیز آمده است "این گونه دوبیتی را در قدیم به لفظ مفرد فهلوی و به لفظ جمع فهلویات می‌خواندند و وجه تسمیه آن به قراری که مرحوم بهار اظهار عقیده می‌کنند یکی به سبب محلی بودن لهجه و انتساب لهجات به زبان فهلوی و دیگر ملحونات این وزن است. احتمالاً "بانگ فهلوی و بیت فهلوی و فهلوانی و سماع که شعر باستانی ما بدانها اشاره کرده‌اند، آهنگهایی بوده که در قالب این وزن ریخته می‌شد"^{۱۰}

ولی‌گزیدن نام ترانه از میان دیگر نامها برای اشعار این کتاب که با عطف توجه به تعاریف بالا بوده بیشتر به این سبب می‌باشد که بین دوبیتی عامیانه و دوبیتی‌های غیرعامیانه تفاوتی مشهود است نخست اینکه در فرهنگ ما معمولاً "دو بیتی را به صورت یک‌اسم عام به انواع شعرهایی که در دوبیت سروده شده باشد اطلاق می‌نمایند و حتی به رباعی. ثانیاً "اینکه سرچشمه پیدایش و چگونگی

۹ - شمس قیس رازی در المعجم بین دوبیتی و فهلوی از نظر زبان و گویش تفاوت قایل است.

۱۰ - تحول شعر فارسی، زین‌العابدین موتمن، صفحه ۱۰۰

کاربرد دوبیتی عامیانه پیوستگی تنگاتنگی با موسیقی دارد چنانکه گاهی این دو به‌گونه تاروپود یک بافته در می‌آیند. این موضوع به دوبیتی عامیانه ویژگی‌ای می‌دهد که دوبیتی غیرعامیانه الزاماً از آن بهره‌مند نیست لذا از بین همه نامهایی که بر این گونه شعر نهاده شده است به نظر می‌رسد که واژه "ترانه" رساتر باشد.

ویژگی‌های تکنیکی:

از آنجائی که سادگی و فراخبالی در برابر صناعات یکی از وجوه مشخصه ترانه‌های عامیانه است و این سادگی و فراخبالی خود از ویژگی‌های ماهوی هنر عوام ناشی می‌شود، در این کتاب ترانه‌هایی دیده می‌شود که از لحاظ قافیه ایرادهایی دارند مثلاً "در شماری از آنها ردیف به جای قافیه آمده است و در برخی دیگر واژه‌هایی مانند لات و حیاط، گز و دس هم قافیه شده‌اند یعنی نوعی قافیه آوایی تشکیل داده‌اند. شماری دیگر از ترانه‌های مختلف القافیه هستند یعنی هر بیت از آنها قافیه جداگانه دارد. هم چنین ترانه‌هایی نیز به چشم می‌خورد که از نظر وزن دچار سکنه‌هایی می‌باشند. و ترانه‌های دیگر به خاطر بیان درست و کامل منظور، از چهارچوب معین خارج شده و مبدل به سه بیتی گردیده است بدیهی است اگر به ضابطه‌های دست و پاگیر هنر خواص پای - بندی نشان دهیم و بیاد نیاوریم که مولانا از چهره فریاد برمی‌کشید "مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا" باید موارد یاد شده را عیب و سست مایگی به شمار آریم در حالیکه قطعاً "چنین نیست زیرا" ساختمان این ترانه‌ها اثر تراوش روح ملی و توده عوام است که بدون تکلف و بدون رعایت قواعد شعری و عروض سروده‌اند و مانند اشعار فارسی پیش از اسلام که از روی سیلاب و آهنگ درست شده و می‌توان گفت که برخی از این ترانه‌های ملی بدون قافیه نمونه‌ای از سروده‌های ماقبل تاریخی نژاد آریاست. جای تعجب ندارد که بگوییم ماقبل تاریخ، زیرا شعر اختراع تمدن نمی‌باشد بلکه نخستین تراوش روح انسان بدوی است"^{۱۱}

بگوش لوندویل تالش است آنهم به سبب تفاوت‌های زیادی که بین آن گویش و سایر گویش‌های زبان تالشی وجود دارد. لذا برای بخش مزبور واژه‌نامه جداگانه‌ای تنظیم شده است.

دوبیتی‌های بخش سوم از دفتر اول و دوبیتی‌های دفتر سوم این کتاب به‌شیوه - آوا نویسی با نشانه‌های لاتین ضبط گردیده است - دیگر دوبیتی‌ها که از راه‌های گوناگون و ضمن یک‌کار تدریجی چندساله گردآمده است اغلب با حروف فارسی ضبط و بعداً "به‌کمک گویشوران بومی آوانویسی و ترجمه شده. احتمال اشتباه در این مورد بسیار اندک می‌تواند باشد زیرا زبان تالشی همانند زبان مادری و زبان گیلکی زبان خانوادگی و زبان سوم نگارنده است.

در ترجمه ترانه‌ها نیز کوشش شده که متن و ترجمه هرچه بیشتر به هم نزدیک باشند - حتی الامکان در حد کلمه به‌کلمه - از این رو جنبه‌های بلاغی و زیبایی شناسانه در ترجمه در درجه اهمیت کمتری قرار گرفته است. اما در هر جا که ضرورت داشته نگارنده چیزی از خود به ترجمه بیفزاید آن را در داخل دو قلاب [] گنجانده است.

مواردی هم که نیازمند شرح و توضیح بوده با ذکر شماره به‌صورت بخشی به عنوان "حواشی و تعلیقات" به‌دنباله هر بخش از کتاب افزوده شده است.

نکته دیگری که ضمن بررسی ترانه‌های این کتاب جلب‌توجه خواهد کرد یکی جایگزین شدن واژه‌های فارسی و عربی آنهم به‌گونه‌ای ناخوشایند در برخی از ترانه‌های اصیل و حتی گاهی ترجمه‌اشیانه ابیات و مصراع‌هایی به‌زبان فارسی است چنانکه در همان نگاه نخست جلب‌توجه می‌کند - البته نگارنده در تغییر آن جایگزینی‌ها تا جایی که ممکن بود و به‌اصالت مطلب خدش‌های وارد نمی‌شد، ناگزیر به‌دخالت‌هایی شده است و دیگر اینکه ضمن بررسی اولیه معلوم شد که ترانه‌هایی به‌روایت گویندگانی با دو زبان مختلف ضبط گردیده است. مثلاً یک روایت آن که به‌زبان گیلکی بوده و زبانی روان و ساختی نسبتاً "محکم‌تر داشت ولی روایت دوم آن که مثلاً "به‌زبان تالشی بود دارای زبان‌الکن و ساختی سست بود. در اینگونه موارد اگر میزان اختلاف زیاد بود فقط روایت بهتر انتخاب گردید و در مواردی که میزان اختلاف قابل توجه نبود هر دو روایت در کتاب گنجانده شد.

روش گردآوری و تدوین:

کار گردآوری ترانه‌های این کتاب از سال ۱۳۵۲ آغاز و ضمن یک جستجوی تدریجی تا سال ۱۳۶۴ ادامه یافت. مجموعه ترانه‌هایی که تا تاریخ یاد شده گردآوری شد بدو "بیش از تعدادی بود که اکنون در این کتاب از نظر تان می‌گذرد. علتی که موجب گردید بخشی از ترانه‌های گردآوری شده حذف گردد شکل مسخ شده و به شدت مغلوط و مغشوش ترانه‌های حذف شده بود. تعدادی دیگر نیز که معلوم بود به‌وسیله چه‌کس یا کسانی سروده شده و طبعاً نمی‌شد آنها را جزء فرهنگ عامه به‌شمار آورد، در این کتاب گنجانده نشدند. برخی هم که از این لحاظ مشکوک به‌نظر می‌رسیدند در کتاب درج و با علامت * مشخص شده‌اند. چنانکه ملاحظه می‌نمایید این کتاب به چند دفتر و هر دفتر به چند بخش تقسیم شده است. توضیحی که لازم است در این باره داده شود این است که مجموعه دوبیتی‌های کتاب به سه زبان تالشی، گیلکی و مازندرانی می‌باشد. لذا دو بیتی‌های مربوط به هر زبان در دفتری جداگانه آمده است و از آنجایی که هر یک از زبانهای مزبور دارای گویش‌های مختلفی می‌باشد دوبیتی‌های مربوط به هر گویش در بخش جداگانه‌ای نوشته شده است.

ترتیب نوشتن دوبیتی‌ها نیز براساس حرف آخر بیت اول می‌باشد. ضمناً برای هر دفتر از متن کتاب واژه‌نامه‌ای تنظیم گردیده که دربرگیرنده اهم واژه‌ها و افعال و اسامی و قیدهای دفتر مربوطه می‌باشد در این مورد تقسیمات گویشی رعایت نگردیده مگر در مورد بخش سوم از دفتر اول که شامل دوبیتی‌های مربوط

و بالاخره ناگفته پیداست که این کتاب را دربرابر غنای ادبیات عامیانه مردمان شمال میهن ما، حتی مشتئی از خروار نیز نمی‌توان به‌شمار آورد. از این‌رو نگارنده برسر آن است که اگر مجالی و امکانی دست دهد، کاری را که بدین‌گونه آغاز کرده است همچنان ادامه دهد و با گردآوری نمونه‌های دیگری از آثار سراینندگان بی‌نام و نشان تالش و گیلان و طبرستان، جلدهای دیگری بر این کتاب بیفزاید.

خصوصاً " بکوشد تا جای خالی آن بخش‌ها از دیار گیلان و طبرستان که مورد تحقیق قرار نگرفته‌اند، پرشود. دراینجا همه پژوهشگران محلی و آن گروه از جوانان تالشی و گیلک و طبری را که علاقمند به امر احیاء فرهنگ مردم خویش هستند، در این خدمت فرهنگی به‌یاری می‌خوانم و تقاضا دارم ضمن ارسال انتقادات و پیشنهادهای خود در رابطه با این کتاب، مرا در جهت تدوین جلدهای دیگر یاری دهند.

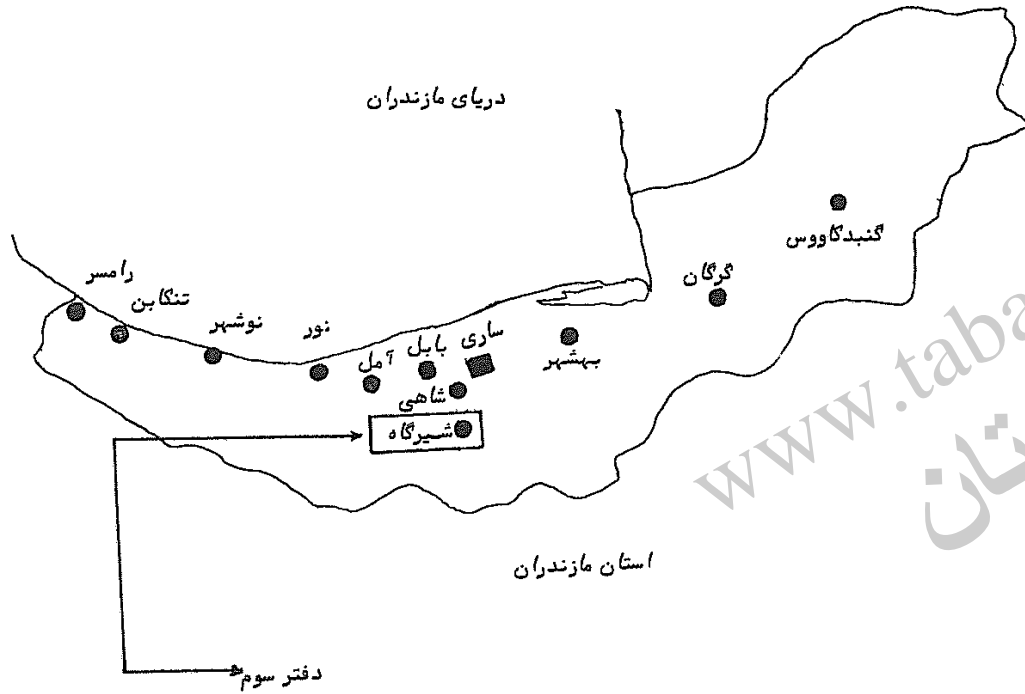
نشانی: رضوان‌شهر- روبروی بهداری - پلاک ۱۳۵.

تشکر و قدردانی

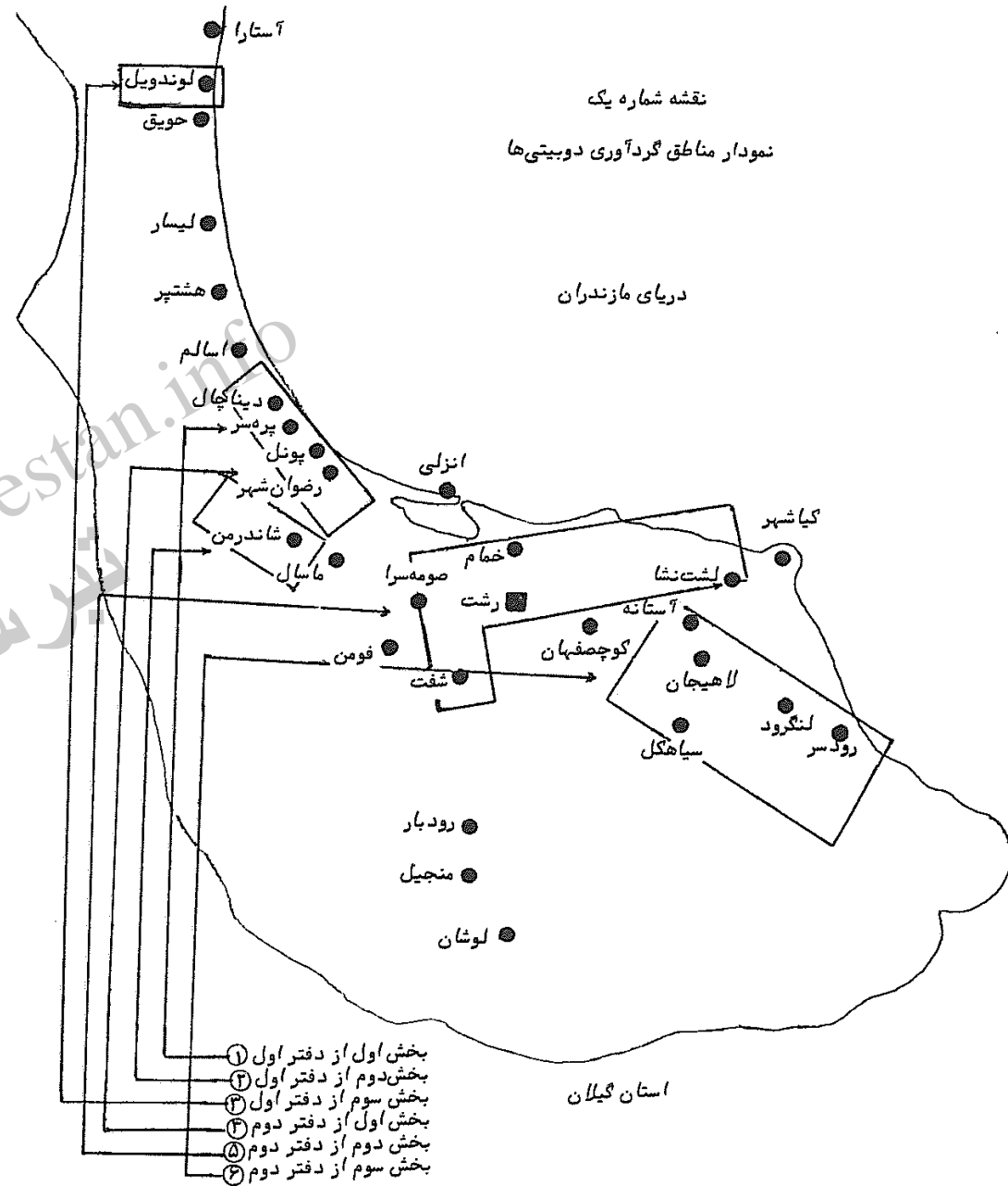
درطول زمانی که سرگرم گردآوری ترانه‌های این کتاب بودم پیوسته از همکاری مردم شریف و پاکدل تالش و گیلان و مازندران بهره‌مند بوده‌ام. بسیاری از زنان و مردان زنده‌دل و جوانان پرشور و صمیمی، از مرزهای آستارا گرفته تا سوادکوه مرا یاری دادند تا بتوانم به خواسته خود دست یابم. من از همه آنها بویژه از خانم‌ها ام‌ایمن دانشمند، گلستان حسینی، از آقایان رمضان عابدی، ذبیح‌الله هوشمند، محمدعلی حلالی، کیوان فرهنگ‌فر، بهروز یزدانی، نبی‌الله شعبانی، آیت عباسی و قطب‌الدین قطبی و شادمان خداحیمی تشکر می‌کنم.

هم‌چنین سپاسگزار دوستان محققم آقایان محمد بشرا و محمد تقی پوراحمد جکناچی هستم. اینان در نهایت بزرگواری ترانه‌هایی را که گردآوری کرده بودند، در اختیار من گذاشتند تا در جهت غنی‌تر ساختن این کتاب از آنها استفاده نمایم. جناب آقای دکتر یحیی مدرسی نیز با محبتی بی‌کران، دست‌نوشته این کتاب را مطالعه نموده و در جهت رفع نفایس آوانگاری آن مرا راهنمایی کردند. اکنون خود را درقبال محبت‌هایشان مدیون می‌دانم. با امیداینکه حاصل کار- که می‌دانم خالی از نقص و لغزش نیست - خدمتی به زبان و فرهنگ میهنم ایران، به‌شمار آید.

نقشه شماره دو
نمودار مناطق گردآوری دویستی‌ها



نقشه شماره یک
نمودار مناطق گردآوری دویستی‌ها



- ① بخش اول از دفتر اول
- ② بخش دوم از دفتر اول
- ③ بخش سوم از دفتر اول
- ④ بخش اول از دفتر دوم
- ⑤ بخش دوم از دفتر دوم
- ⑥ بخش سوم از دفتر دوم

ترانه‌های شمال

دفتر اول : تالشی
بخش اول : تالشی تالش‌دولابی

www.tabarestan.info
تبرستان

گردآوری شده در روستاهای :

پونل punël
اردجان ardajân
دیناچال dināčāl
پره‌سر parasar

سال گردآوری ۶۴ - ۱۳۵۴

۲

سوته گفشنی گاواش پنیه را	نااهله یارچمه کار پنیه را (۲)
سرم اشتن المنده یاری قربون	هله مله چین را سرپینه را (۳)

suta kafšani.kā vāš pēniyarā
 nā.aḥla yār čama kār pēniyarā
 sarem eštān almanda yāri qerbun
 hala.mala čin.rā sar pēniyarā.

در چمنزار سوخته علف نمی‌روید
 یار نااهل! کار ما به سرانجام نمی‌رسد
 سر من فدای یار اهل مندم
 که برای هر چیزی به ستیز و دفاع بر نمی‌خیزد.

۳

یاریم منزل دوره از شه نیمه‌شا	غم و دردم وره واته نیمه‌شا
یاریم دوره شهرون نامه‌ی نوشته	مراسوات نیه خنده نیمه‌شا

yārim menzel dura az šē nimašā
 qam-o dardem vēra vatē nimašā
 yārim dura šahrūn nāmai nevešta
 merā savāt niya xandē nimašā.

خانه - یارم دور است [بدانجا] رفتن نمی‌توانم
 غم و دردم بسیار است [آن را] گفتن نمی‌توانم
 یارم از شهرهای دور نامه‌ی نوشته است
 سواد ندارم [آن نامه را] خواندن نمی‌توانم.

۱

خداوندی عجو رنگی ولی دا	زوان زرگریش به بلبللی دا
دریاش به ماهی دا گولون به آهو	دنیا غم و غرضش چمن دلی دا

xedāvandi ajav rangi veli dā
 zevane zargariš ba belbeli dā
 daryāš ba māhi dā kulun ba āhu
 denyā qam-o qersaš čemen deli dā

خداوند عجب رنگی به گل داد
 زبان زرگری را به بلبل داد
 دریا را به ماهی داد ، کوه‌ها را به آهو
 غم و غصه دنیا را نیز به دل من داد .

۴

خداوند بگشه باعیتی برا
دگشتشون چمه رشونه چرا

بی‌وفابیش وفار نکرده مرا
تشنون منگا آگرد منی به تگا

bivafā biš vafār nekarda merā
xedāvand bekeše bā?isi berā
tešun men-kā ākard man-ni ba.te.kā
dakešte.šun čama rešuna čerā.

بی‌وفا بودی و به‌من وفا نکردی
خداوند برادر باعث را بکشد
ترا از من جدا کردند مرا نیز از تو
خاموش کردند چراغ روشن [میانۀ] ما را .

۵

خیالردگنست چمن دلی کا
ای شوی روز آگم اشته‌وریکا *

هزاروسیصد و بیست و یکی کا
خداوند ته بمن قسمت بگرو

hazār-o sisad-o bist-o yaki-kā
xeyāler dagenest čemen deli-kā
xedāvand te bamen qesmat bekaro
?išavi ruz ākam ešte vari-kā.

در سال هزاروسیصد و بیست و یک
خیال تو به‌دل من افتاد
خداوند ترا قسمت من بکناد
شبی را به‌روز رسانم در کنار تو .

۶

بالشم نرم آ کرده یاریسی با
دچمم را گامنده یار بسی با

اتاقم فرش آگرد (۵) یار بسی با
گل آوم پیشنده به رختخواوون

utāqem farš ākarda yār basi bā
bālešem narm ākarda yār basi bā
goī.āvom pēšanda ba raxtexāvon
de-čamem rā kā manda yār basi bā.

اتاق را فرش کرده‌ام یار باید بیاید
بالش را نرم کرده‌ام یار باید بیاید
گلاب پاشیده‌ام به‌رختخواب‌ها
دو چشمم مانده به‌راه یار باید بیاید .

۷

قشنگم به بنش چمن وریکا
شیرنه جانم برشواشته وریکا

درا دله یارم ممون بریکا
برن سرپنرم زنگیر سریکا

darā dela yārem mamun bari-kā
qašangem bē beneš čemen vari-kā
bāren sar pēnarem zengir sari.kā
širna jānem baršu ešte vari-kā.

بیا به‌درون یار من ! در [آستانه] در ناپست
قشنگ من ! بیابنشین در کنارم
بیا سر بگذارم به‌روی زانویت
جان شیرینم [از تن] به‌در رود در کنار تو .

۸

آده ماچ آگرم دنم جیفی کا
خرده صحبت بېم لفه بنی کا

قدر پسته جوخور سره سیفی کا
خداوند ته بېمن قسمت بگرو

qader pasta jujur sera sifi kā
āda māč ākarem danam jifi kā
xedāvand te bamen qesmat bekaro
xerda soḥbat bebam lēfa benikā.

قدرت کوتاهست ، سینه از سبب سرخ
بده بیوسم اش و بگذارم توی جیب
خداوند ترا قسمت من بکند
باهم سخنان آهسته بگویم در زیر لحاف .

۹

رغه قن چم به رایین صحبتی را
چمه گغه (۸) مندین قیامتی را

قدی را ر بمرم یا رقامتی را (۷)
همه له گف بژهن اشتن یارینه

qudirār bimērem yār qāmati rā
rafēqēn cam ba rāyin soḥbati rā
hama.le gaf bazēn eštan yārīna
čama gafē mandin qeyāmati rā

برای قدرت بمرم یار . برای قامتت
رفیقان چشم براه سخن گفتن [تو] هستند
همگی سخن می گویند با یار خویش
سخنان ما ماندند برای [روز] قیامت .

۱۰

بلبلم بخندی داره بشی کا
اتم که پیست به ته نامیش چمن ور
اسرگ گاره ویبه یاری چشی کا
اسه سیلا و (۹) ویگه چمن لشی کا

belbelem baxandi dāra baši kā
aserg kāra vibē yāri čaši kā
atēm ke pistba te nāmiš čemen var
esa sa ilāv vika čemen laši kā

بلبلم می خواند بر فراز درخت
اشک دارد می ریزد از چشم یار
آنگاه که ترا میخواستم نیامدی پیش من
اکنون سیلابه بریز روی جسد من

۱۱

تهگم لطفیش مرا هسته ایرادت
یا دیگار به نیمه کردن شووروز
چه دلی نر بمن کرده خیانت
دچمم اشته دومله تا قیامت *

te kam letfiš mera hesta ?iradat
če delinar ba men karda xiyānat
yādikār banimakarden šav-o ruz
de čamem ešte dumla tā qiyāmat

تو کم لطفی مرا هست از ادت
با چه دلی بمن کردی خیانت
از یاد بیرون نمی کنم شب و روز
دو چشمم بدنبال تو است تا قیامت .

۱۲

گاهی گوه و گاهی باغه بگردست
چمه بلبل چیرا لاله بگردست
آهو بله چیرا یاغه (۱۰) بگردست
همه باغی بلبل نال انده ناله (۱۱)

āhu.bala čirā yāqa bagrdest
gāhi kuh-o gāhi bāqa bagardest
hama baqi belbel nāl.anda nāla
čama belbel čirā lāla bagardest

بره آهوی ما چرا سرکش و رمیده می‌گردد
گاهی در کوه و گاهی در باغ می‌گردد
بلبل باغ همگان در ناله و غوغاست
بلبل باغ ما چرا لال [خاموش] می‌گردد .

۱۳

دچم بته گاره (۱۲) بی مروت
آده سربکشم از مثل شربت
بشه باجه یاری مشن به غربت
اگم دستیر دره زهر هلاهل (۱۳)

beša bāja yāri mašen ba qorbat
de čamem ba.tekua bimerevvat
agam dastir darē zahre halāhol
āda sar bekašem az mesle šarbat

بروید بگوئید به یار که مرو به غربت
دوچشم بتو است بی مروت
اگر در دستت زهر " هلاهل " باشد
بده سر بکشم [آن را] مانند شربت .

۱۴

از اشته عاشقیم یار بی‌نهایت
بنشم انده نه روزه لی (۱۴) روزی
مرا هسته به تکا یار شکایت
همه دردون بیون ترا حیکایت (۱۵)

az ešte āseqim yār binehāyat
merā hēsta ba.te kā yār šekāyat
benešam ēndena ruzali ruzi
hama dardun bebun terā hikāyat

من عاشق تو هستم یار بی‌نهایت
مرا از تو هست یار شکایت
با هم بنشینیم روزی از روزها
تا همهی دردها بشوند برای تو روایت .

۱۵

چارده شوی مانگیش میلر (۱۶) نیمه‌گرد
حاج انده حاج بشی مکه (۱۷) زیارت
کوه بلند بباش سیر نیمه‌گرد
بشی و بای بته چم پنیمه‌گرد

čārda šavi mangiš mailer nima.kard
kuhe beland bebāš sairer nima.kard
hāj.anda hāj beši makka ziyārat
beši-o bāi bate čam pēnima.kard.

ماه شب چهارده‌ای بتو نظر نمی‌فکنم
اگر کوه بلند باشی تماشايت نمی‌کنم
بارها به حج بروی . به زیارت کعبه
بروی و بیایی بتو نگاهی نخواهم کرد .

۱۶

ازن درده ژریمم ته منگا بتتر خدا کرده کاری مندیمه متتر
یا اشتن دردی را عیلاج بگردیم یا اشتن بساستیم بته گا بتتر (۱۸)

azan dardažarim te menkā battar
xedā karda kāri mandaima mattar
yā eštan drdi.rā ?ilāj bakardim
yā eštan basāstim bate-kā-battar

من نیز درد مندم تو از من بدتر
[در] کاری که خدا کرده است مانده ام منتر
یا درد خود را علاج می کنم
یا خود را می سازم از تو درد مند تر.

۱۷

آوهینه لو (۱۹) پگه اشتن بوین یار به من اشتن راکو گشتن بوین یار
چمن آور و آتشی شعله کرده (۲۰) سوته گولو کفشی ته بوین یار

āvaina.lu pēgē eštan bevin yār
bamen eštan rā ku keštan bevin yār
čemen āv-o ātaši šāla karda
suta kuī-o kašani te bevin yār

آینه را بردار خویشتن را [در آن] ببین یار
تو مرا در راه خود کشته ببین یار
آب و آتش من شعله ور شده است
کوه و چمنزار سوخته را تماشا کن یار.

۱۸

سره ول زرده ول همرنگ دلبر بلبیلن باغی گا در جنگ دلبر
ایلی بزنی ایلی نییزنی دلبر ته چمن شنیشه قشنگه دلبر

sera.vel zarda vel hamrange dilbar
belbelēn bāqikā dar jange dilbar
?ili bazni ?ili niyazni dilbar
te čamen šeniša qašnga diibar.

گل سرخ و گل زرد هم رنگ دلبر
بلبلان در باغ به جنگند [برای] دلبر
یکی میداند یکی نمی داند دلبر
تو مال من هستی دلبر قشنگ

۱۹

رخسونی دگنستیم (۲۱) بی تاقتیم یار اشته دیدار یگا خجالتم یار
بمن مثلت بده ام پنجه روزی هر امری بگری ایطاعتیم یار

rexuni dagnestim bi.tāqatim yār
ešte didārikā xejālatim yār
bamen mēlat beda em pēnja ruzi
har amri bekari ?itāatim yār.

راه رودخان را پیش گرفتم بی طاقتم یار
از دیدار تو خجالتم یار
این پنج روز را بمن مهلت بده
[آنگاه] هر امری بکنی مطیع هستم یار.

۲۰

ریحونر گشته یار با آو شگر
خیالی مگراش خیالی دیگر (۲۲)
بمنگا دل داریش شیشه به سفر
از اشته یا ریمه صدسالی بهور

raihuner kaštayār bā āve šakkar
bamenkā del dāriš šiša ba safar
xeyāli makarāš xeyāli digar
az este yārīma sad sāle digar.

ریحان کاشته‌ای یار با آب شکر
دلت پیش من بود رفتی به سفر
خیالی‌نکی خیالی دیگر
من یار تو هستم تا بعد از صدسال .

۲۱

امیره ساسان (۲۳) به قزوین آبره پیر
بورم (۲۶) ژه نیره اسپرزه خازه
شوشل و (۲۴) سنگه سر (۲۵) آمه چمن ویر
رزه (۲۷) گشتم پیره ایسی آوی (۲۸) نجیر*

amira-sāsān ba qazvin ābere pir
šušēl-o senga sar āma čemen vir
burem ža niyare espērza xāze
raza gaštem pire ?isbi.āvi nēčir

امیره ساسان در قزوین پیر شد
بیلاق شوشل و بالای سنگه بیادم آمد
اسب من جو نمی خورد یونجه و وحشی می خواهد
گشت [تفرج] بیلاق رزه را می خواهم و شکار ایسی آوی را

۲۲

هله دورون و میدون اشته یار
بژن جولون تابه گه میدونر هست
سوار اسب و جولون اشته یار
هله (۲۹) عاشق به فرمون اشته یار

hala davrun-o maidun eštaya yār
sevāre asb-o javlun eštaya yār
bežan javlun tābake maiduner hest
hala āšeq ba fermune eštaya yār.

اکنون دوران و میدان از آن تو است یار
نشستن بر پشت اسب و جولان از آن تو است یار
بزن جولان تا که میدانت هست
حالا حالاها عاشق به فرمان تو است یار .

۲۳

آلاله باغیکا زرد آمکه (۳۰) یار
دوکون دارن ورین سودا گرن ور
عاشقی اشتهن کا سرد آمکه یار
ته به هرکسی نه سودا مکه یار

alāla bāqikā zard āmaka yār
āšeqi eštan. kā sard āmaka yār
dukundārēn vērīn savdā karēn vēr
te ba har.kasina savdā maka yār

آلاله را در باغ زرد مکن یار
عاشق را از خودت [دل] سرد مکن یار
دکان داران بسیارند . سوداگران بسیار
تو بیا با هرکسی سودا مکن یار

۲۴

ازن برزه تابیم برز آنبیم برز / ازن سوتسه کوبیم سوز آنبیم سوز
ازن خشکسه دار بیم از مشک و عبیر / وده والون (۳۱) پکرد لرزم گته لرز

azan berza-tā bim barz ānebim barz
azan suta.ku bim savz ānebim savz
azan xeška.dār bim az mešk-o anbar
vada. vālum pēkard larzem gata larz

همچون ساقه‌ای برنج بودم رشد نکردم رشد
همچون کوه سوخته بود سبز نشدم سبز
همچون درختی خشک بودم از مشک و عنبر
بادهای موسمی وزیدند لرزم گرفت لرز .

۲۵

اسالمی (۲۳) بندی گالش بیوم از / یاری سری بنی بالش بیوم از
برن سرپنرم هرده ای بالش / گشه گار بخسم خامش بیوم از

ašālemi bandī gāleš bebum az
yāri sari beni bāleš bebum az
bēren sar pēnaram harde ?i bāleš
kaša.kār bexesem xāmeš bebum az

گاوبان گردنهی اسالم بشوم من
بالش زیر سر یار بشوم من
بیا سر بگذاریم هر دو [مان بروی] یک بالش
در آغوش بخوابم و خاموش بشوم من .

۲۶

کنه تنبور بلا صدا بگردیش / گچه کله چنه نازه بگردیش
گچه کله برن نازنی مکرون / که اشتن عاشقی رسوا بگردیش

kana tanbur balā sadā bakardiš
geča kela čana nāza bakardiš
geča kela bēron nāzni makaron
ke eštan āšeqi resvā bakardiš

تنبور کهنه عجب صدایی می‌کنی
دختر کوچک چقدر ناز می‌کنی
دختر کوچک بیا ناز مکن
که عاشق خود را رسوا می‌کنی .

۲۷

اکم شوه ته چمن یادیکا نیش / چمن فیگرو دل ناشادی گاینش
اسیره مرغی شار نال انده نالیم (۳۳) / چیرافیگره چمن آزادیگانیش*

a kam šava te čemen yādikā niš
čemen fikr-o delē nā šādikā niš
asira merqi šār nāl.anda nālim
čirā fikrē čemen āzādikā niš.

آن کدام شب است که تو در یاد من نیستی
در فکر و دل ناشاد من نیستی
همچون مرغ اسیر در ناله و غوغایم
چرا به فکر آزادی من نیستی .

۲۸

جسدم به رشته روحم به تالش
خوریم بیره جاهلیه (۳۶) یاری را
یاری سینه ملکه (۳۴) جوجو (۳۵) نازبالش
هیپاتیه امه بوام به تالش

jasadem ba rašta ruhem ba tālaš
yāri sina melka juju nāz bāleš
xavarim bebara jāhila yārirā
haihātiya ama buam ba tāleš.

جسدم در رشت است روحم در تالش
سینه یار کشتزار است سینه اش نازبالش
خبرم را ببرید برای یار جاهل
هیپاتیست که ما بازگردیم به تالش.

۲۹

دشمندون نشته یار ال بمونم خشن (۳۷)
عهدیمون کرده یه پیش خداوند
دچی شونه (۳۸) چمه مینه گا آتش
یادیکار بمونه از کاریمه بش

dešmēndun našta yār al bemunam xaš
dačišuna čama mīna kā ātaš
ahdimun kardaya piše xedāvand
yādikār bemune az kārima baš.

دشمنان نگذاشتند یار! که مهربان و سازگار بمانیم
برافروختند در میانه‌ی ما آتش
عهدی کرده ایم در پیشگاه خداوند
به یاد داشته باش، من دارم میروم.

۳۰

هوالی آگرده خربندی رابش
یارم ایتیاط بگه آوته مبره (۳۹)
یاریم گلته پریه آوی را بش
رشنه دنیا مرا تاریک مکره (۴۰)

havāli ākarda xer bandi.rā baš
yārim kelta pēriya āvi.rā baš
yārem ?ityāt beka āv temabare
rešna denyā merā tārik makare

هوا صاف شده ابر به‌سوی گردنه‌ها می‌رود
یارم کوزه برداشته برای آب می‌رود
یار من! احتیاط کن که آب تورا نبرد
دنیای روشن را برای من تاریک نکند.

۳۱

سیاچمه گله دیمر بگرد وش (۴۱)
بلنده منزلون (۴۲) از بگروم فرش
هروقتی تم بویند دلم بگرد غش
اشته مسته جمالی بیگروم گش

siyā čama kela dimer bakard vaš
har vaxti tem bavind delem bakard qaš
belanda menzelun az bekarom farš
ešte masta jamāli bigērom kaš

دختر سیاه‌چشم! چهره‌ات برافروخته است
هرگاه تو را می‌بینم دلم غش می‌کند
اتاق‌های بلند را فرش بکنم
جمال مست ترا در آغوش بگیرم.

۳۲

مبارک با مبارک با مبارک
مبارک با همینه بواجهها
چمه تازه ویو قدم مبارک
مبارک با مبارک با مبارک

mebārak.bā mebārak.bā mebārak
čama tāza vayu qadam mebārak
mebārak.bā hamaina bevāja hā
mebārak.bā mebārak.bā mebārak.

مبارک باد مبارک باد مبارک
مقدم نوعروس ما مبارک
مبارک باد همگی بگویند آوی
مبارک باد مبارک باد مبارک .

۳۳

ازن گیرگیزاییم (۴۳) یریم سرسنگ
برن بشم امه پیش خداوند
شته مله میش بمنه گره جنگ
بینم اشته بوچا که یا چمنرنگ

ažan gizgizā bim pērmim sare sang
šta mela mišen ba-mena kare jang
bēren bešam ama piše xedāvand
binam ešte bu čāka yā čemen rang

من [چون] لاله و وحشی بودم رویدم به سرسنگ
بنفشه گردن کج با من میکند جنگ
بیاوید تا برویم نزد خداوند
ببینیم بوی تو خوب است یا رنگ من

۳۴

بهار آمد داره آبینه گل گل (۴۴)
ونا خنده بمه اثر کرده
گاهی ونا بخندی گاهی بلبل
بداهنی بوخونه سوته بلبل

behār āma dārē ābina gelgel
gāhi vanā baxandi gāhi belbel
vanā xandē bama asara karda
bedā hani boxune suta belbel

بهار آمد درختان پرشکوفه شدند
گاهی سبزه قیا می خواند گاهی بلبل
خواندن سبزه قبا به ما اثر کرده
بگذار باز هم بلبل سوخته بخواند .

۳۵

چه روزی به یارینه هم نشین بیم
بره دوستن چمن حالسی بوینه
یارم ای دسته ول از نی میشن بیم
که یاری دردون گاکنجه نشین بیم (۴۵)

če ruzi ba yārina hamnešin bin
yarem ?i-dasta vel az.ni mišen bim
bēra dustēn čemen hāli bevina
ke yāri dardun.kā konja.nāšin bim

چه روزی بود که با یار هم نشین بودم
یارم دسته‌ای گل بود من نیز [در میانش] بنفشه بودم
بیاوید دوستان حال مرا ببینید
که از دردهای یار گوشه نشین شده‌ام .

۳۶

دیمر آوینه گا قشنگه (۴۶) یارم
از نی خردن بیمه گاره دوسته
پولر به سینه‌کاپشده یارم
لیهر خنده مگر آشنده یارم

dimer āvaina.kā qašanga yārem
puler ba sina.kā pēšnda yārem
az.ni xerdan bima gāre davsta
laiēr xanda mener āšanda yārem

چهره‌ات از آینه زیباتر است یارم
سکه‌ها را بر سینه‌ء خود پاشیده‌ای یارم
من چون کودکی بودم بسته به‌گهواره
لالایی خواندی و تا بم دادی یارم .

۳۷

قدر پسته لونر قنده یارم
قرار نبه که من آهرزی بشی
سوته دلم بته گا بنده یارم
شیشه ناجم دلی گامنده یارم

qader pasta levēner qanda yārem
suta delem bate.kā banda yārem
garāre neba ke men āharzi beši
šiša nājam deli.ka manda yarem

قدت کوتاه‌ست لبانت [همچون] قند است یارم
دل سوخته‌ام بتو بند است یارم
قرار نبود مرا وارهایی و بروی
رفتی و آرزویم به‌دل ماند یارم .

۳۸

جامیگا آو دکه تشیمه یارم
ای شویر مهمونیم دلتنگی مگه
جوجو خلگی مده وشیمه یارم
شو آهنگ پرومه بشیمه یارم

jāmi.ka āv daka tēšima yārem
juju xalki mada vēšima yārem
?i šavir mēhmunim deltangi maka
šavāhang pēruma bašima yārem

در جام آب بریز تشنه‌ام است یارم
سینه‌ات را به‌بیگانه مده گرسنه‌ام یارم
مهمان یک‌شبهات هستم دلتنگی مکن
ستاره صبح که در آمد خواهم رفت یارم .

۳۹

زرده شویر دره نما اوریشم
نه چمن یار آمه نه چهیی قاصید
تاریگه شون چده تنخا بنشم
راضیم تریاک برم اشتن بگشم

zarda.šavir darè nemā avrišem
tārika šavēn čada tanxā benešem
nē čemen yār āma nē čayi qāsid
rāzīm teryāk barom eštan bekešem

پیرهن زرد رنگ پوشیده‌ای با نمای ابریشم
در شب‌های تاریک چقدر تنها بنشینم
نه یار من آمد نه قاصد او
راضی‌ام تریاک بخورم و خودم را بگشم .

۴۰

گورنده اسب ایشتی یلی بنازم
بژن پرواز (۴۷) ته من یاری براسن
اشته گردنی وله دسته سازم
اشته چار دستی (۴۸) نالی نقره سازم

kuranda asb ?išti yali benāzem
ešte gardani vela.dasta sāzem
beažn parvāz te men yāri berāsen
ešte čār.dasti nāli neqra sāzem

اسب کهر: یال ترا بنازم
گردنت را [همچون] دسته‌ای گل می‌سازم
به پرواز درآو مرا به یار برسان
نعل نقره برای چهار دست [و پای] تو می‌سازم.

۴۱

شیمه گو پشیمه بلبل بیگرم
بشه باجه یاری مرهم یواره
پاتونیم تی آشه ترسم بیمرم
اگم مرهم نبا وریش بیمرم

šima ku pēšima belbel bigērem
pā.tunim ti āša tarsem bimērem
beša bāja yāri marham buare
aḡam marham nebā variš bimērem

از کوه بالا رفتم که بلبل بگیرم
به کف پایم خار فرورفت می‌ترسم بمیرم
بروید به یار بگویید مرهم بیاورد
اگر مرهم نباشد [در] کنارش بمیرم.

۴۲

اشته میجه بشی را از بمردیم
اشته بدوختی (۴۹) را از بمردیم
اشته میجه بشی را از بمردیم
مستمه بمنه نااهل پرو میش

ešte mija baši.rā az bamardim
ešte siyā čaši.rā az bamardim
mastama bamena nā.aḡl pērumiš
ešte bad-o xaši.rā az bamardim.

برای نوک مزگان‌ت می‌میرم
برای چشمان سیاهت می‌میرم
شنیده‌ام با من ناسازگار درآمده‌ای
برای قهر و آشتی تو می‌میرم.

۴۳

جلخته ری دره فرنگه یارم
بژن خنجر چمن دلیی براکن
پولگر آنوا درنگه یارم
از به ته عاشقیم دل‌سنگه یارم

jelaxta.ri darē feranga yārem
pulaker ānuā deranga yārem
bežan xanjar čemen deli barāken
az bate āšeqim del.sanga yārem

جلیقه‌ای پوشیده‌ای فرنگی است یار من
[بر آن] دگمه‌ای نهاده‌ای دورنگی است یار من
بزن خنجر دلم را از سینه بدر آر
من بتو عاشق هستم یار دل‌سنگ من.

۴۴

ای روزی به تنه از هم نشین بیم
چیرا کافیر بمنگا دور آبیشه
تنی سوزه باغی بیش از میش بیم
گه اشته دردون از گنجانشین بیم (۵۰)

?i ruzi batena az hamnešin bim
teni savza bāqi biš az mišen bim
čirā kāfir bamenkā dur ābiša
ke ešte dardun az koujā.nešin bim

یک روزی من با تو هم نشین بودم
تو باغی سبز بودی و من بنفشه بودم
چرا کافر! از من دور شدی
که از دردهای تو گوشه نشین شدم .

۴۵

باغه بونه گلسه باغیر فیدا شوم
نه میوه پچیمه نه تایی ریحون
بده ایجازه که باغیر کا دشوم
باغیر گردش گرم اشته را برشوم

bāqabuna kela bāqir fidā šum
beda ?i jāza ke bāqir.kā dašum
nē miva bačima nē tāyi raihn
bāqir gardeš karem eštarā baršum

دختر باغبان فدای باغت میروم
اجازه بده به درون باغت بروم
نه میوه می چینم نه شاخه ای ریحان
باغت را گردش می کنم و برای خود خارج می شوم .

۴۶

دویار آویار (۵۱) بکه از ته بوینم
ای روزی اشته سر به چمن بالش
ول ریحون اشته دیمون بچینم
اسه راضیم به خواو لوتر (۵۲) بوینم

davyār āvyār beka az te beyinem
velē raihun ešte dimun bečinem
?i ruzi ešte sar ba-o čemen bāleš
esa rāzim ba xāvluner bevinem.

رفت و آمد کن من ترا ببینم
گل ریحان از گونه هایت بچینم
بکروز سر تو بالشت من بود
اکنون راضی هستم که در خوابت ببینم .

۴۷

دستی بمن آدر پارار بمردیدم
پاییزه کیچه شیوارر داورر بگردم
کم وری یسار آمهیش را رار بمردیدم
آفتاوی نشتیشه سارار بمردیدم

dasti ba. men ādar pārār bamardim
kamvari yār āmais rarar bamardim
pāiza kija šivar dūrer begardem
āftāvi neštiša sārār bamardim.

دستت را بمن بده برای پایت می میرم
از کدام سو آمده ای برای راهت می میرم
همچون گنجشک پاییزی به دورت بگردم
در آفتاب نشسته ای برای سایه ات می میرم .

۴۸

چراغ‌لر (۵۳) وشن‌با از وش بگردیم
هف سال قطی بباهف سال گرونی
بنده گولون ترادل‌خش (۵۴) بگردیم
اشته دیدار ینه از مش بگردیم

čerāqler vas nebā az vaš bakardim
banda kulun terā delxaš bakardim
haf sāl qatī bebā haf sāl geruni
ešte didārīna az maš bakardim

چراغت روشن نباشد من روشنش میکنم
فراز کوهستان را برایت دل‌انگیز میکنم
[اگر] هفت‌سال قحطی باشد هفت‌سال گرانی
با دیدار تو من زندگی می‌کنم .

۴۹

رخاهم دوره به غربت گاره بشیم
رضایت رون ببواز گاره بشیم
خداحافظ دوستن از گاره بشیم
خشه دل بمونه سق و سلامت

xedā.hāfiz dustēn az kāra bašim
rāhem dura ba qorbat kāra bašim
xaša. del bemuna saq-o selāmat
rezāyat.run bebu az kāra bašim

خداحافظ دوستان من دارم میروم
راهم دور است به‌غربت دارم می‌روم
دل خوش بمایند سلامت و تندرست
رضایت داشته باشید من دارم می‌روم .

۵۰

دردون گیریف‌تاریم گی را بواجم
دردی گیریف‌تاریم نیه عیلاجم
غریبه درویشیم ژن آبه تاجم
چده از بگردم غریبه شهرون

qariba darvišim žen āba tājem
dardun giriftārim ki.rā buājem
cada az begardem qariba šahrūn
dardi giriftārim niya ?ilājem.

درویش غریبم تاجم گمشده است
گرفتار دردهایم به‌چه کس بگویم
چقدر در شهرهای غریب بگردم
گرفتار دردی هستم که علاجم نیست .

۵۱

رشت و لاجانی (۵۶) نه بردشونه من
خلتیم (۵۸) بدرزه گشتشونه من
سیاکو (۵۵) گیجه بیم گته‌شونه من
خوریم بیره جوجو (۵۷) نه‌نه‌را

siyā.ku kija bim gatešuna men
rašt-o lājān.ina bardešuna men
xavarim bebara juju nana rā
xalatim bedērze keštešuna men

گجشک کوه سیاه بودم گرفتند مرا
از راه رشت و لاهیجان بردند مرا
خبرم را ببرید برای نازنین مادرم
که کفنم را بدوزد ، کشتند مرا .

۵۲

بشه یاری باجه راهونه برن
یقینه بمنه دشمند دریه (۶۰)
اگم ترسالیشه (۵۹) باغونه برن
لیوه تایی بین والونه برن

beša yāri bāja rāhunna bēren
agam tarsālīša bāqunna bēren
yaqīna bamana dešmēnd dariya
līva.tāyi beben vālunna bēren

بروید به یار بگوئید از راهها بیا
اگر بیمناک هستی از راه باغها بیا
یقین است که دشمن در کمین ماست
[چنان] برگی باش و با بادها بیا

۵۳

خاصه کله (۶۱) گمالیر بکشیمون
جوجو رقلیون ببو مولیر (۶۴) تنباکو
رخونی (۶۲) رانباخاله ی (۶۳) بشیمون
خرده منزل بشیمون بکشیمون

xāsa kela kamālir bakašimun
rexuni rā nebā xālai bašimun
jujur qaliun bebu mulir tanbaku
xerda menzel bašimun bakašimun

دختر خوب [ناز] کمالت را می کشیم
از کنار رودخانه راه نباشد از فراز کوهها می رویم
سینهات قلیان باشد موهایت تنباکو
راه را به منازل کوتاه طی می کردیم و می کشیدیم .

۵۴

رسول الله به قسربونر بشیمون
مدینر منزله بهشتر گلزار
عهدیمون کرده به نیمون پشیمون
قسمت ببی به گلزار بشیمون *

rasulal.lā baqerbuner bašimun
aḥdimun karda ba nimun pašimun
madīnar menzela bēhēšter golzār
qesmat babi ba golzārer bašimun

رسول الله به قربانت می رویم
عهدی که کرده بودیم پشیمان نیستیم
مدینه منزل توست بهشت گلزارت
قسمت می شد به گلزارت می رفتیم .

۵۵

قدر پسته جوجور ظریفه یارجان
اگم آمه گرم چمه دلی ای
همه جیگا اشته تعریفه یارجان
ننگه دشمند بمه خریفه یارجان

qader pasta jujur zarifa yār jan
hama jigā ešte tarifa yār jān
agam āmakaram čama deli ?i
nanga dešmēnd bama xarifa yār jān

قدت کوتاهست سینهات ظریف است جان یار
در همه جا تعریف تو است جان یار
اگر ما دلهایمان را یکی نکنیم
دشمن ننگین بر ما چیره خواهد بود جان یار

۵۶

گاهی گوگو بخندی گاهی بنو
دیو و نیش بگره شاهه بزرگو (۶۵)

ava. sāla baxandi lāla kuku
gāhi kuku baxandi gāhi benu
harkas čemen yāri bamen nedarā
divoniš bekare šāha barzeku

سال نو است "گوگو" ی لال می خواند
گاهی گوگو می خواند گاهی چکاوک
هرکس یار مرا بمن ندهد
پادافره اش را بدهد شاه بزرگو

۵۷

مرزن عاشق اشته در دون پیر آبو
اچمم گور ببو تگا سیر آبو

čašer siya mija gelgel siya mu
marzen āšeč ešte dardun pir ābu
ruzi sad.bār didārer tāza ābu
a čamen kur bebu tekā sir ābu

چشمت سیاه ، مژه شکن شکن ، مو سیاه
مگذار عاشق از دردهای تو پیر شود
اگر روزی صدبار دیدارت تازه شود
آن چشم کور باد که از تو سیر شود .

۵۸

ماله مره همه مالونگا نبو (۶۶)
شیرنه لاوه چی مونه شیر نه میوه
شیر نه لاوه همه یار و نگا نبو
شیرنه میوه همه دارونگا نبو (۶۷)

māla.mera hama mālun. kā nebu
širna.lāva hama yārun.kā nebu
širna.lāva či mune širna.miva
širna. miva hama dārun-k ā nebu

خال بلند گلو را هر دامی ندارد
سخن شیرین را هر یاری ندارد
سخن شیرین به چه می ماند ؟ به میوه شیرین
میوه شیرین را هر درختی ندارد .

۵۹

زر و زیور به گردن بسته آهو
هزار دستون به گردن بسته آهو
آهو آهو چمن سرمسته آهو
آهو باتی بمن دس گنسته نیسی

ahu čemen sar.masta āhu
zar-o zivar ba gardan basta āhu
āhu bāti ba-men das genesta ni
hazār dastun ba gardan basta āhu

آهو ، آهو ، آهو ، آهو سر مست من
زر و زیور به گردن بسته آهو من
آهو می گوید : بمن دست نخورده است
هزاران دست به گردن بسته است آهو .

۶۰

سری بالَش پنه بدا روز آبو (۶۸)
تنی آهو ببن از نی چیره وون
شیرنه جانم اشته را گو پوچ آبو
بگردم گو به گو تا به روز آبو

sari bāleš pēna bedā ruz ābu
širna. jānem ešte rā.ku puč ābu
teni āhu beben az ni čiravon
begardam kubaku tā ba ruz ābu

سرت را بر بالَش بگذار تا روز بشود
جان شیرینم در راه تو پوچ بشود
تو چون آهو باش من نیز شکاریان
کوه به کوه بگردیم تا اینکه روز بشود.

۶۱

پاییز در مه (۶۹) دارو نگا لیونمنده
بره خشش بواجسم و خشش در ره سم
یاری ناجه چمن دلیکا منده
چمه منده و مرده مویی بنده

pāyiz darma dār.unkā liv nemanda
yāri nāja čemen deli.kā manda
bēra xaš bevājam-o xaš darasam
čama mande-o marde muyi banda

پاییز فرا رسید بر درختان برگ نماند
حسرت یار در دلم ماند
بیایید خوش بگوییم و خوش بشنویم
[که] ماندن و مردن ما به مویی بند است.

۶۲

ایمارت چی کیه برجش نوشته (۷۰)
من اشتن یارینه نقشه به موشته
دیوارش خشتینه تونش (۷۱) بهشته
دشمندن آمینه امه شون نشته

?imārat čikiya barjaš űevēšta
divāreš xeština tuneš behešta
men estan yarina naqsa ba mušte
desmenden āmina amašun nasta

عمارت از آن کیست که پنجره‌اش نوشته شده است
دیوارش خشتی و اندرونش بهشت است
قصد آن داشتم که با یارم بگیرم
دشمنان آمدند ما را نگذاشتند.

۶۳

کوه دریا غریب (۷۲) بگردی ناره (۷۳)
اگم یاری بمنه میلی نسا
چمن آوارگی به عشق یاره
چمن منده ام دنیا گسا دداره

kava darya qarib bakardi nāra
cemen āvāragi ba ēšqe yāra
agam yari bamena maili nebā
cemen mandē em denyā.kā dadāra

دریای کبود عجب ناله میکند.
آوارگی من از عشق یار است
اگر یار را با من میلی نباشد
مادن من در این دنیا بیپوده است.

۶۴

قشنگی نر اشتن آرسته کرده
نیه بلبل ترا چل چل بگره (۷۴)
سره ولردیمی کا دسته کرده
هزار افسوس اشنر پوسته کرده

qašanginar eštan ārāsta karda
sera veler dimi.kā dasta karda
neba belbel terā čalčal bekare
hazār afsus eštaner pusta karda

به قشنگی خود را آراسته کرده‌ای
گل سرخ را به چهره‌ات دسته کرده‌ای
بلبلی نبود که برایت چهچه بزند
هزار افسوس که خودت را پوسیده کردی.

۶۵

پاییز در مه دارن لیوه و بیینه
بهار در مه ولن همه آبیینه
زمستونی آمه راسا آبیینه
بمنه هم‌نشینه کیا شینه

pāyiz darma dārèn livè vibina
zemestuni àme.rā sà ābina
behār darma velèn hama ābina
bamana hamnešinè kiyā šina.

پاییز در آمد برگ درختان ریخته شدند
به هنگام آمدن زمستان سیاه شدند
بهار در آمد گلها همه باز شدند
هم‌نشینان ما به کجا رفتند.

۶۶

دگلّه زرج بیمون هردای دونه
کافیرن دگنستین چمه مینه
ژمون پیرندنه شیمون به لونه
امه شون ساسته هفتاد سال بیگونه

degla zaraj bimun harde ?i.duna
žemun par yandena šimun ba.luna
kafiren dagenestin čama mina
ama.šun sāsta haftād. sāl biguna

دو تا کبک بودیم هر دو یکدانه
با هم پرواز کردیم رفتیم به لانه
کافران افتادند به میانه ما
ما را ساختند [سبت بهم] هفتاد سال بیگانه.

۶۷

بهاره گیجه بیم خندهم نشاشته
گردی بمن واته به کوچ بگرم
دیار غربتی مندهم نشاشته
زمنم شیره به هشتم نشاشته

behāra kija bim xandēm nešāšta
diyāre qorbati mandēm nešāšta
gerdī bamen vāta bē kuč bekaram
zamanem šira ba haštēm nešāšta

گنجشک بهاری بودم نتوانستم بخوانم
در دیار غربت نتوانستم بمانم
همه بمن گفتند بیا کوچ بکنیم
زادوبوم شیرین بود نتوانستم ره‌ایش کنم

۶۸

اشته لآوه مرا نقل و نباته
دلسی گفر آهیر بمرآ نواته
خاصه گلله اشته نوملی سیاته
گوله لیر بچگو خونی خشک آبو

xāsa kela ešte numli sayāta
ešte lāva merā neql-o nabāta
gula.lir bečako xuni xešk ābu
deli gafer āhir bamerā nevāta

دختر خوب! نامت "سیات" است
سخن گفتنت برایم [همچون] نقل و نبات است
کوزهات بشکند چشمه بخشکد
سخن دل را آخر بمن نگفتی .

۶۹

گاهی ونا بخندی گاهی گیجه
بدا چلچل بکن بهاری گیجه
سرم داجه بدا دا دمگا میجه
بدا ونا بوخونه آکرم گوش

sarem dāja badā da damgā mija
gāhi vanā baxandī gāhi kija
bedā vanā buxune ākarem guš
bedā calcal bekan behāri kijan.

سرم درد می کند تا شقیقه و پلک
گاهی بلدرچین می خواند گاهی گنجشک
بگذار بلدرچین بخواند و من گوش کنم
بگذار چهچهه بزنند گنجشکان بهار .

۷۰

بلبل ولسی یویندی شارببیه
ازنی قربونیم اشتن وله دسته
گاهی ام دار گاهی ادرار ببیه
مگم بیگانی بهتر یار ببیه؟

belbel veli bavindi šār babiya
gāhi em.dār gāhi a.dār babiya
azni qerbunim eštan vela dasta
magam baikāni bēttar yār babiya

بلبل گل را می بیند شاد می شود
گاهی بر این درخت گاهی بر آن درخت [می نشیند] می شود
من که قریب دسته ی گل خود هستم
مگر از او هم بهتر یار می شود؟

۷۱

ازن (۷۵) پرنده بیم پرم نگته
چمن بی وفایی به ته چه رسته
کافیر ایشتی خونهی یارم نگته
که آهشتره من دیریر گته (۷۶)

azan paranda bim parem negata
kāfir ?išti xunai yārem negata
čemen bi.vafāyi bate čē rasta
ke āhaštera men diyarir gata

من همچون پرنده بودم [اما] پرواز نکردم
کافر! به خاطر تو یار نگرفتم
[از] بیوفایی من به تو چه رسیده است
که مرا رها کردی و دیگری را برگزیدی .

۷۲

سررشته موله‌نر شونه کرده
سیامولروویبه وله دیمی‌گا
منر تیروگمسون نشونه کرده (۷۷)
قمر در عقرب بهونه کرده

sarer šesta mulëner šuna karda
mener tir-o kamun nešuna karda
siyâ mulër viba vela dimi-ka
qamar dar aqraber bahuna karda

سرت را شسته‌ای موها را شانه کرده‌ای
ما با تیر و کمان نشانه گرفته‌ای
موهای سیاهت فروریخته به‌چهره [چون] گل
قمر در عقرب را بهانه کرده‌ای.

۷۳

شنارنه مانگه تاو خیلی رنگینه
دس نمازم گته نماز بخونم
چمن یارشون برده هزار فندینه
قول‌هه والله باجم سوته دلینه

šanârna mangatâv xaili rangina
čemen yaršun barda hazâr fandîna
dasnemâzem gata nemâz boxunem
gulhevallâ bâjem suta delina

ماهتاب امشب خیلی رنگین است
یار مرا بردند با هزار نیرنگ
وضو گرفته‌ام که نماز بخوانم
قول هوالله بگویم با دلی سوخته

۷۴

سره شویه گله ور بمن آگه (۷۸)
از بته عاشقیم آشکار آگه
از بته عاشقیم مانند بلبل
بلبلی باغیگا آواره مگه

sera šavya kela var bamen āka
az bate āšeqim āškâr āmaka
az bate āšeqim mānande belbel
belbeli bāqikâ âvâra maka.

دختر پیرهن قرمز! روی به‌جانب من کن
من به‌تو عاشق هستم [تو این را] آشکار مکن
من به‌تو عاشق هستم مانند بلبل
بلبل را از باغ آواره مکن.

۷۵

منر وینده چشونر لاونیه
از اشته خردن بیم کافیره نه نه
اشته در دون چمن دل داجنیه
منر سنگ و ساغاله داونیه (۷۹)

mener vinda čašuner lāveniya
ešte dardun čemen del dājeniya
az ešte xerdan bim kâfira nana
mener sang-o sâqâle dāveniya

ما دیدی چشمت را ماساز دادی
دردهای تو دل مرا به‌درد آورد
من کودک تو بودم مادر کافر!
[بجای شیر] بمن سنگ و سفال خوراندی

۷۶

قدر پسته جوجو لرو له دسته
ببینم دلی گته را چاره هسته (۸۰)

qader pasta jujuler vala.dasta
čemen šekāyater ba.ki-kā masta
meselmunen beša malla dafarsa
binam deli geṭarā čāra hēsta

قدت کوتاهست سینه‌هایت [مانند] دسته‌ی گل
شکایت مرا تو از کی شنیده‌ای
مسلمانان بروید از ملا بپرسید
تا ببینم بر آنچه که دل برگزیده چاره‌ای هست

۷۷

یارم وعده جاگو سردی دم‌رده
هرچی مندم دشمندی خواونبرده (۸۱)

savi nimayi ša nimayi manda
yarem vada.jā.ku sardi damarda
besa baja yāri menka maranjen
harcī mandim desmēndi xāv nebarda

نیمی از شب گذشته ، نیمی مانده است
یارم درمیعادگاه از سرما مرد!
بروید به‌یار بگویید از من مرنج
هرچه ماندم دشمن به‌خواب نرفت

۷۸

شنارنه مانگه تاو مثل توه‌گه
یقین بزنیم گه من بته نینه دا
چمن سوته دلی ته دس دمگه
اشته سیاچشی اسرک دمگه

šanārna mangatāv mesle tavaka
čemen suta deli te das damaka
yaqin baznim ke men ba.te ninadā
este siyā čaši aserg damaka

ماهتاب امشب مانند مجمعه چوبی ست
دست به‌دل سوخته‌ی من فرو میر
یقین میدانم که مرا به‌تو نمی‌دهند
به‌چشم سیاه خویش اشک میریز .

۷۹

خاصه گله از اشته مایلیمه
برز راضی بگه دلی بمنه (۸۳)
اشته کرده کارون از قاپیلیمه (۸۲)
هنته بسوزون از اشته فامیلیمه

xāsa kela az ešte maiylima
ešte karda kārūn az qāyilima
bēren rāzi beka deli bamena
henta buzon az ešte fāmilima

دختر خوب . من به‌تو مایل هستم
کارهایی را که کرده‌ای به‌اغماص می‌نگرم
بیا و دلت را با من رضا کن
چنین انگار که من فامیل تو هستم .

۸۰

صبحه سره گيجلم چم به را به
خاصه دلبر چنه را در ريشد دشت
چمه دردی ازن یساله خدایه
مرا اشته ورآمده ده خطایه

seba.sara kijalem čam ba.raya
čemen dardi azen yāla xedāya
xasa delbar čana rā darišadašt
mera este var āme dē xatāya

صبحدم است گنجشککم چشم براه است
داننده درد من خدای بزرگه است
دلبر خوب ! چقدر بهراه می نگری
برای من بمنزد تو آمدن دیگر خطاست .

۸۱

ایقرارم کرده به ایقرار درسته
از نی مندیم به عهدیمون که بسته
غیر از اشته خدا کام یار نیسته
فراموش نیمه کرد تا عمرم هسته

?iqrarem karda.ba ?iqrār deresta
qairaz ešte xedā.kam yār nepista
azni mandim ba ahdimun ke basta
ferāmus nima.kard tā umrem hēsta

اقرار کرده بودم اقرار درست است
غیر از تو از خدا یار نمی خواهم
من به سرعهدی که بسته بودیم هستم
فراموش نخواهم کرد تا زنده هستم .

۸۲

آهو بله اوری سفره کرده
آهو باجه منکا جدا آرب نیش
آهو دردون بمن اثره کرده
خداوندی ته من قسمته کرده

āhu bala uri safara karda
āhu dardun bamen asara karda
āhu bāja menkā jedā ārab niš
xedāvandi te men qesmata karda

بچه آهو امروز سفر کرده است
دردهای آهو به من اثر کرده است
به آهو بگویند از من جدا شدنی نیستی
خداوند ترا قسمت من کرده است

۸۳

مرا بنده گولون گیجه بیشه ته
بـرن سر پـنرم هر ده ای بالش
باغون سره سیفه گلّه بیشه ته
که به مرا دلّی ناچه بیشه ته

merā banda kulun kija biša te
bāqun sera.sifa gela biša te
bēren sar pēnaran harde ?i bāleš
ke bamerā deli nāja biša te

برای من گنجشک فراز کوهستان بودی تو
یکدانه سیب سرخ باغها بودی تو
بیا سر بگذاریم هر دو بر روی یک بالش
که برای من آرزوی دل بوده ای تو .

۸۴

بجاریگادریش سیا جلخته
دستون رار بیمرم بجارر سخته (۸۴)
برن درآروم د بال به گردن
بلبلون چلچله گریه شه و خته

bejārikā dariš siyā jelaxta
dastunrār bimērem bejārer saxta
bēren dararvaram debāl ba gardan
belbelun čal-čala girya šē vaxta

در میان شالیزار هستی [ای که] جلیقده سیاه پوشیده‌ای
برای دستهایت بمیرم شالیزارت سخت است
بیا اندرآریم دست‌ها را به گردن هم
بلبلان بچه‌چاند هنگام رفتن به بیلاق است .

۸۵

شمار وارث صبی هوا ببیه
د دوستی مینه کا دعوا ببیه
اگم سرینرم امه‌ای بالش
د دوستی مینه نی ایصلا ببیه

šanār vāreš sebi havā bābiya
de dusti mina-kā da^uvā bābiya
agam sar pēnaram ama ?i bāleš
de dusti mina.ni ?islā bābiya

امشب بارش فردا هوا صاف خواهد شد
میان دو دوست دعوا خواهد شد
اگر ما بروی یک بالش سر بگذاریم
میان دو دوست نیز صلح می‌شود .

۸۶

عجوسیر و صفایی برنی گوزه (۸۵)
خرده قدم بژن امیره گو (۸۶) سوزه
بته قسم بدایم کلی بیلی (۸۷) کا
داغه بسکی پگه چمن دلیکا

ajav sair-o safāyi berni gavza
xerda qadam bežan amiraku savza
bate qassam badāim kali bili.kā
dāqa beski pēgē čemen deli.kā

عجب سیر و صفایی [دارد] برنی گوز
آهسته قدم بزن سبزه‌زار امیره‌کو را
ترا قسم می‌دهم به کلی بیل
سیخ داغ را از روی دلم بردار .

۸۷

بهار آمد سیمرغون لونه بسته
همه دارو دچونی دونه بسته
همه شادین اشتن نوا بهاری
چمن دل‌ی خدا غم خونه بسته

behār āma simerqun luna basta
hama dār-o dečuni duna basta
hama šādīn eštan nua behāri
čemen deli xedā gam xuna basta.

بهار آمد سیمرغها لانه بسته‌اند
همه‌ی درختان و شاخساران جوانه بسته‌اند
همه شادند از بهار تازه خود
دل مرا خدا غم خانه کرده است .

۸۸

بلنده گو سریکام گشته کرده
دسم برده بازه و چه بیگرم
بازه وچه یم اشتن سرچشته کرده
بازه وچه چمن دل پاره کرده

belanda ku sarikām kašta karda
bāza vaččaim eštan sar čašta karda
dasem barda bāza vačča bigërem
bāza vačča čemen del pāra karda

بر سر کوه بلند زراعت کرده ام
بچه‌ی بازی را به خود عادت داده ام
دست بردم بچه‌ی باز را بگیرم
بچه‌ی باز دل مرا پاره کرد .

۸۹

خاصه کله جمالر نازه آمه
خرده قدم بزئن ته خاله راوون
سره ولی دیمی گار دورازه آمه
که چمن تسکه دل پروازه آمد

xasa kela jamāler nāza āma
sera.vel dimikār davrāza āma
xerda qadam bežan te xāla rāvon
ke čemen taska del parvāza āma.

دختر خوب جمالت ناز آمده است
گل سرخ به گونه‌ات براننده آمده است
آهسته گام بردار به راه فراز کوه‌ها
که دل تنگ من به پرواز آمده است .

۹۰

خیفه امه بشم دنیا بمونه
امیده واریمه خدا درگاهی
خیفه چمه باغی بلبل مخونه
صاحب زمون چمه ضامین بمونه

xaifa ama bešam denyā bemune
xaifa čama bāqi belbel maxune
umida-vārima xedā dargāhi
sāhib zamun čma zāmin bemune

حیف است که ما برویم دنیا بماند
حیف است که بلبل باغ ما نخواند
امیدوارم از درگاه خداوند
که صاحب زمان ضامن ما بماند

۹۱

خیلی وخته که به تم وینده نیه
برن سر پنرم زنگیر سری گا
خدا بزنی چمن دل زنده نیه
که صور و تاقتم ده منده نیه

xaili vaxta ke batem vinda niya
xedā bazni čemen del zenda niya
bëren sar pënaREM zengir sari kã
ke savr-o tāqatem dë manda niya

خیلی وقت است که ترا ندیده‌ام
خدا می‌داند که دلم زنده نیست
بیا سر بگذارم روی زانویت
که صبر و طاقتم دیگر نمانده است .

۹۲

پاییز آمده زمستونی نشونه
از عاشقیم اشته مسته جمالی
کلاک و واشه ورده هایهونه
بمندیم تا قیامت اشته بونه

pāyiz āma zemestuni nešuna
kelāk-o vāša varda hāi-o huna
az āšeqim ešte masta jamāli
bamandim tā qeyamat este buna

پاییز آمد نشانه زمستان است
کولاک و باد آورده با هایه
من عاشق جمال مست تو هستم
تا قیامت زنده خواهم ماند با بوی تو.

۹۳

شماره مانگه تاو خیلی بلنده
هرکس چمه مینه آتش دچینا
شاهه برزگونه (۸۸) دیمادیم منده
دیوونیش بگره غریبه بنده (۸۹)

šanārna manga tāv xaili belanda
šāha barzeku.na dimā.dim manda
harkas čama mina ātaš dačīnā
divoniš bekare qariba banda

ماهتاب امشب خیلی بلند است
با شاه برزکو روبرو ایستاده است
هرکس در میانه ما آتش بیفروزد
کیفرش را بدهد غریب بنده

۹۴

شیمه دریا کنار سیل آوی گنده (۹۰) سرم اشته قریون دیری زنده
به ته قسم بدام سیده شرفشا (۹۱) بمن آتش گته ته مکه خنده

šima daryā kanār sailāvi kanda
sarem ešte qerbun diyari zanda
bate qassam badām said šarafšā
bamen ātaš gata te maka xanda

رفتم کنار دریا [به جایکه] سیلاب کنده بود
سرم به قریان تو [ای] زاییده دیگری
ترا قسم می دهم به سید شرفشاه
مرا آتش گرفته تو مکن خنده.

۹۵

شیمه گو پشیمه خر پاره پاره یاریم شوی نیسه جوجوش دیاره
پولم نیه یاری شوی ویگه رم (۹۲) وریگاش بخسّم جوجوش بگیرم

šima ku pēšima xer pāra.pāra
yārim šavi niya jujuš diyāra
pulem niya yāri šavi vigērem
varikāš bexesen jujuš bigērem

از کوه بالا رفتم [دیدم] ابر پاره پاره است
یارم پیرهن ندارد سینه اش پیدا است
پول ندارم برای یار پیرهن بگیرم
در کنار او بخوابم سینه اش را بگیرم

۹۶

شمارنه مانگه تاو خیلی رنگینه
بمن تنه مژن دلم غمگینه
بمن تنه بژیش از نی بمردیم
رشنه دنیا ترا تاریک بگردیم

šanārna mangatāv xaili rangina
bamen tana mažan delem qamgina
bamen tana bažēiš azni bamardim
rešna denyā terā tārik bakardim

ماهتاب امشب خیلی رنگین است
بمن طعنه مزن دلم غمگین است
بمن طعنه می‌زنی من هم می‌میرم
دنیا ی روشن را برایت تاریک می‌کنم .

۹۷

شمارنه منگه تاو خیلی رشونه
همه نه گف بژیش دلی خشینه
آگرد بمن دیس مسته چشونه
بمنه گف بژیش لوه بشونه

šanārna mangatāv xaili rešuna
āgard bamen daies masta časunna
hamāna gaf bažēš deli xašina
bamena gaf.bažēš leva bašunna

ماهتاب امشب خیلی روشن است
برگرد بمن نگاه کن با چشم‌های مست
با همه سخن می‌گویی با خوشی دل
با من سخن می‌گویی با نوک لیان .

۹۸

دیگی گله از اشته پارنه پایمه
بمن تنه مژن از بی‌نوایمه
بمن تنه بژیش از نی بمردیم
رشنه دنیا ترا تاریک بگردیم

dayi kela az ešte pārna pāima
bamen tana mažan az binavāima
bamen tana bažēš azni bamardim
rešna denyā terā tārik bakardim

دختردایی ! من گوساله‌چران تو هستم
بمن طعنه مزن من بینوایم
بمن طعنه می‌زنی من هم می‌میرم
دنیا ی روشن را برای تو تاریک می‌کنم .

۹۹

صبه سره گیجه‌لون داده داده
بمنر عهدی کرده من بیاده
بمنر عهدی کرده در جوانی
هده دنیا بنیاده من بیاده

seba sara kijalun dāda dāda
bamenar aḥdi karda men bayāda
bamenar aḥdi karda dar javāni
hada denyā bonyāda men bayāda

سپیده دم است گنجشک‌کان به‌آوایند، به‌آوا
عهدی‌گه با من کرده‌ای بیاد دارم
با من عهدی کرده‌ای در جوانی
تا زمانی که دنیا بر بنیاد است بیاد دارم .

۱۰۰

یارم عشق و عاشقی بدنیه نه (۹۳) فقیران دلنوازی بدنیه نه
مگه گردن کشی بمن مرنجون یقینه مهربانی بدنیه نه

yārem ešq-o āšqi bad niya nē
faqīron delnavāzi bad niya nē
maka gardan kaši te men maranjun
yaqīna mehrabāni bad niya nē

یار من ! عشق و عاشقی بد نیست ، نیست
[از] فقیران دلنوازی کردن بدن نیست ، نیست
مکن گردن کشی مرا مرنجان
یقین است که مهربانی بدن نیست ، نیست .

۱۰۱

هیچکس ام دنیا کا پاینده نیه اگم اوری ببا آینده نیه
هرکس به پوجه دنیا پشت آوند (۹۴) یقین بزنه خدا را بنده نیه

hičkas em denyā kā pāianda niya
agam uri bebā āianda niya
harkas ba puča denyā pēšt āvēndā
yaqin bezna xedārā banda niya

هیچکس در این دنیا پاینده نیست
اگر امروز باشد [در] آینده نیست
هرکس تکیه به دنیا ی پوچ بکند
یقین بدانید که خدا را بنده نیست

۱۰۲

لاله گوگو به بندون ونگ و واجه هدم درده هرده دلم به داجه
بشه یاری باجه بی رخمه دلبر اشته وینده مرا به مرگه ناجه

lāla kuku ba bandun vang-o vāja
hađam darda harda delem ba dāja
beša yāri bāja bi raxma delbar
ešte vindē merā ba marga nāja

کوکوی لال بر روی گردنه ها به ناله و سخن است
آنقدر رنج کشیده ام که دلم به درد [آمده] است
بروید به یار بگویید : دلبر بی رحم
دیدن تو برای من حسرت تا دم مرگ شده است .

۱۰۳

لاله گوگو به بندون قال و قیله دلم رودخانه به سرچشمه لیله
شیمه پگنستیمه یاری گالشه رو یاریم کوچ کرده به آهسته هیله

lāla kuku ba bandun qāl-o gila
delem rudxāna ba sarčašma lila
šima pēgnestima yāri gālša ru
yāri kuč karda ba āhašta hila

کوکوی لال بر روی گردنه ها به قال و قیل است
دلم رودخانه است سرچشمه اش گل آلود است
رفتم بر خودرم به نشانه گالش یار بر زمین
یار کوچیده بود و بنه را هشته بود .